

کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی

۱۳۸۵

کابینه مجلس شورای ملی



کد جواهر

موزه ملی (ملی بدهان)

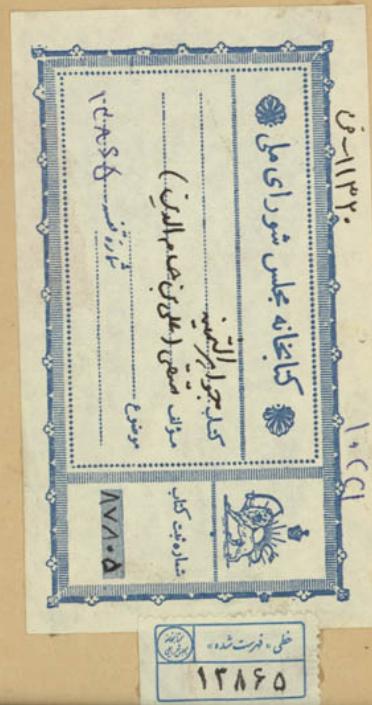
موسوعه

۸۷۸۰

ملی فرست شد  
۱۳۸۵



بازدید شد  
۱۳۸۵



۹۶۲



نافذ

از مردم خواهد شد که از این مدارس و مراکز علمی و تحقیقاتی اطلاعات اخباری را در میان مردم

۱۳۸۰  
۸۷۸۰  
حصار



بِ حَدَّادِ الْأَنْجَارِ الْمُرْكَبِ  
الْمُكَوَّنِ مِنْ قَطْعَاتِ الْمَعْلُومَةِ فَإِنْ تَكَلَّمُ عَلَى سِيَّدِنَا مُحَمَّدٍ أَمْ  
وَقَطْبِهِ الْجَمِيعِ فَهُوَ كُوَّيْدٌ حَتَّى إِنَّ اللَّهَ عَلَى زَحْلَامِ  
مَلَكِ الْمُسَبِّبِ بِالْمَقْعِدِ عَامِلٌ لَّهُ أَطْفَلُهُ الْحَقْيَجُونُ اِنْفَقَتِنَ الْمُغْنِي  
أَكْرَدَهُمْ وَجَاهِيَّ الْكَوْكَبِ فِي الْمَعْلُومَةِ وَالْحَكْمَتِ وَذَانِ الْمَعْنَى مُهْشَمِلِ  
أَسْتَبَّهُمْ هَذِهِ حُكْمَ بِاِنْضَانِهِ اِفْتَسَاتِهِ قَلْبَهُ بِتَاضَلِهِ فَهُنَّا  
حَقِيقَةُ قَبْلَهُ كَلَامِ سَلْفٍ بَطْرَلِهِ الْعَابِدُ بِخَاطِرِهِ أَمْ كَمْبَانِ  
بِالْمَسْعِي بِزَرْنَالِيَّهِ كَوَدَهُ مُودَّتِهِ فَائِيَّهُ خَاصِّهِ عَالِمٌ بِاسْمِهِ فَمِنْ أَنْتَ الْمَعْنَى  
فَارِسِيَّ حَجَّهُ الْمُجْبَرِيَّةِ نَهَادِهُ شَدُورِيَّهُ تَالِفِيَّهُ عَوْنَانِ كَلَاتِ قَدَّهُ  
عَصْدِرِيَّهُ الْإِسْلَامِ عَبِيدَهُ أَسْمَارِيَّهُ اِنْهَهُ مَلِيَّهُ بِعَيْقَوْنِ  
كَلَاتِ سَيَّانِيَّهُ حَسْنَتِيَّهُ مَوْلَفِيَّهُ الْأَرْدَقَاجِ رَحْمَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَكَلَمِ  
مَلَكَتِ الْمَعْرِفَيَّنِ تَالِيفَهُ مَلَكِ زَادَهُ مَسْعُودَهُ بَلَكَ رَحْمَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَ  
بَعْضُهُ اِحْكَمَهُنَا كَلَتَانِيَّهُ سَعْدَيِيَّهُ رَحْمَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَمَوْنَادِ  
رَسْحَاتِ وَلَنْحَاتِ وَكَلَامِ مَشَائِيَّهُ ذِكْرِيَّهُمْ رَحْمَهُ اللَّهُ تَعَالَى حِلْدِيَّهُ

داده است از شهورت سلالی بهم بود حلام افتاده است  
و یک هشت قمری عین کما کل اسحاق نداشته باشد ترا فرمد  
کخلق قیام زندگ دارند بسیار وی از شهورت حلال بشهورت حرام  
افتاده است باشد زاده هستان پادشاهی بود چون بمحالات  
بندهشت که قرآن خود را عادت او بعده بخوبی برای نهاده خاست پیش  
از آن کرد و در این بعده تا اعتماد صدیح کاخ درخواه فاسید نکند جزو  
تفقام حیری از آمد سفره خواست پسر کفتی بدرد عویض  
ساز از امام خون دو کفت جزوی خود رم که ایستاد کفت ناز  
پیر فضائی که خود را که کار ایل بر کارها همچ لباسی از اشغال  
با فاده کاست خاده در صوفیه اهل علم چون در کوههای نیسانی از  
ابو عممان از بیان خیج بعنی از قلعه مسلمانان چیزی طلب نمی  
کنی همچ زاد ابو عثمان ترک دل شل چنانچه در محله کردیست  
پس شد در ساری عمو و سعادت از خفیت زیسته دو هزار درم داشخا  
پس ابوعثمان آنکه در کفت این و سیبی را در کارتخانه می خوردند که در  
غایش ابداع معمار خدم شفیع که راه خانی بزرگ چون بالای اداره شد

معروض نهادست کنماین کتاب و منت باشد  
و مسکونک مخالف قرآن و حدیث بود و نزد  
شیعیان معروف خذلت حقیقت  
و مسکونک بجهت  
پس و

فی اسوار قلب المولى بنها مشرق و غرب اکبر بھی بر بھی سکھیں جا کر تکریب  
لابس قلعہ خیروم بل بائیت الارک کو روئے نفل داشتیں جو لالہ شنید  
عماز نقل کارہان کا زیر پناہ دین وجھ کر دن عاشا، حجا، امامتی  
حل بائیت آفریدن کارہان اسٹد بول بائیت وندک وجہ الکبر  
اویہزاد کسیہ یہ دل بیہترست اڑھت پشتی یعنی بہ اڑا فک  
کوئندل بی یعنی ستم۔ **ل** فتحاً والمقصد بیک هنن کن تا جمعتی  
یا بیل کارکد کھام سو دیک صور اکن فالسو کافی **ل** فی  
ل اضافه **ل** ل اضافه اضافه فیل خود بعد الچوان صدای  
و عجیم بکران ادا کن و دن خود بود بکار ایستادت کر لاندہ  
اضافه دل اڑن شنیده هر کسی بی فیشکل است و عالم امشکل  
بعنی اک غالی دی جل سخن بید و کسی عارض و سو دکار بخن کد شما  
کفتید غلط است عالر داند کمل باید بکنند و دیگر کنم و عط  
سط خود را اصل اسکھو و مہمنه کفم بخیل اعلی  
ل عجیم بکران بکران بی فیشکل است پا بیت اک کافی **ل** کسی

وَطَبِيب حَادِفَةٍ فِي رِحْمَاتِهِ أَمْلَاهُنْ أَمْلَاهُنْ وَكَفَى لَهُنْ  
عَدَلَتَاتُهُنْ وَعَدَلَتَهُنْ حَدَّ الْجَنِينْ وَجَنَاحُ وَظَلَامُ سُلْطَانٍ بِالْكَدْنَشِ  
بِكَوْرَهُ طَبِيرَهُ دِمْ سُلْطَنِكَوْهُ دِنْهَا زَفَنْ رُورَهُ زَنْهَا يَدِهِ وَهَرَهَزِ  
بِلَهَوْهَهُ رَانْشَا بِلَهَلَهُ دِكْرَهُنْ بِسْرَهُ دِنْهَا زَوَنْهَا كُونَهَهُ دِكْرَهُ حَمَّارَهُ  
كِيَلَهُ لَهُ مَهْدِمَ دَارِهِ بِيَانَهُ اَنْ شَدَّهَتْ مَكْنَهُ قَبَابِيَهُ بِيَانَهُ سَخَاوَهُ  
هَمَّهَا كِيَلَهُنْ بِاَمْفَكَهُ دَارَهُ كَاهَهُ اَمْلَهُ وَشَوَّهُتْ بِاَنْهَانَهُ طَلَفَ  
هَيَقَتْ مَكْنَهُ وَخَشَمَ اَنْهَهُ دَهَهُ كِهْ خَمْهُ بِلَهُ زَحَافَهُ حَشَهُ اَرَدَهُ لَهَنَ  
هَيَقَتْ هَبَتْ رَاهِبَهُ دَرَهُ دَسَّهَنْ بِخَشَهُ كِهْ دَرَهُ كِهْ بَغَهُرَهُ دَسَّهَنْ  
هَيَبَشَثَاهُ دَهَهُ كِهْ فَتَاهُ اَيَّهُ دَعَسَهُ غَافَانَهُ كَهَهُ  
وَبِمَرَادَهُ سَوَارَهُ سَبَدَهُ سَلَكَهُ بَصَلَهُ وَبِادَشَاهِهِ قَوَانَهُ كَدَهُ كَهَهُ  
جَرَانَهُ سَهَجَهُ غَانَهُ بَافتَهُ جَانَهُ زَسَرَهُ وَمَهُهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ  
لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ  
عَلَهُ لَهَهُ  
اَفَ دَهَهُ تَجَمِّعَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ لَهَهُ  
دَوْكَرَهُ شَهِنْ مَكَلَهُ دَيَنْ اَنْبَادَهُ شَاهِيَهُ حَمَّامَهُ

پرداخت احتمال تبلوک شدن کارهای اطلاعات استادیتی که کارهای آن بخوبی  
مشغول از پذیرش نموده باشند و سه مکان را از این سه جزئیات بر اساس این  
کل ارزیگانیست و قویترین از امامت و روحیت و از ای اعانت «معجزه»  
از پیغمبر خدیان بقا و پیش از دلیل بیت و مال و عمارت و مملکت  
قیمتی است. نسل اقلیل ای کارهای این اسرار از نمایندگان این کارهای  
فتخوت است و زیاد تازه شمن باشد. بحق احسان خواهی این اجرات نمیتوان  
در کنایه زده باشند و حکمت بیست برد شمن اعتماد داشت اید که اگر  
چه دستور میگیرد که دستور میگیرد و غیره بین این دشاد کارهای قدر اطمینان  
اصیان میگیرد. این دستور ای کارهای این اسرار از کارهای این کارهای قدر اطمینان  
بجز این اجره بجهت برگشت و برگشت و برگشت و برگشت و تجدید این حرارت  
که کارهای این اسرار از این اعیان کرد و در طبعیت آن زیستی سوچ و خوب  
لائقی داشت بلطف روانی بکشید و بین داشت کامل را بقدر  
ای این احتمال این بجا باید و عاست و ای این احتمال را بقدر  
که کارهای این اسرار از این اعیان بکشید و بین داشت کامل را بقدر  
حرارت ای این اسرار از این اعیان بکشید و بین داشت کامل را بقدر دست

عادت

دوار سوئی خوار مسی

حرب عدو  
جبل شرقي العالم ابن بختيما مادر و مهنة  
فصدق حكم دارواه شخص ينبع بالفتح  
لوجه كردة ام باي سبور  
برقة بلا ناد فعادله ترايم جنتم نوان شادي ما ودكة بازكشة  
تاربند مبن يحيى مسنه اكر عالم بكتك اف باشنده اهلاعكشة  
براي ما هر اينه اليك كم زد الماحمه خلو سهيل اعيينا للقاه  
تماند اكه اف اهم شبهه اف ابا خضراء رکعت ناز باشند و  
تهرا لرحم ميدلوع هر بیغمه آه هم ارسو مادر رفعها شد  
پاشر این بکوپایه از نینجا لا کر اونه لذا عاقشی  
رد: قال الله تعالى وَعَوْنَى إِنَّ الْأَنْفَلَ كَمْ يُؤْلِمُهُ  
عُزَّتِ الْأَذْيَنْ طلق ذرك در هم بایان مخص من تونکد  
بایران در عوکسی مژل شد است کلمه عقبه او کجا فویزی  
ایض: ای ان شکن قلیل ایک ارجمندیه بد که  
باسند ایک ایک ایک ایک طالب صلح بخواهی باشند  
ذمه: ای حقو احقوقه و عنیم العالد بن وزوجه والاد و مردم  
کلابدک قهی و مخلصه ای الله تعالی پسنه

کارهای کند که هم دشمن را نیز می‌خواهد فرموده  
چون زید بیود وی هم یک کوچه از آن کوچه بود وی هر روز شنید  
نوشت شل را آن استفاده نمی‌کرد بسته قاعده است که حیوان شخصی  
کا نینف افتاده بدباطعه از اینجا نمی‌تواند از آن که غرفت سید  
لای ممکن نیست و کاهه از اینجا نمی‌تواند از آن که غرفت سید  
ممکن نیست و کاهه از اینجا فوج خانه افتاده است که با هفت آس  
الغای کامه صادر نشوله لای نیزه و فوج لای کامه منبعی لای  
نهایی سکونه اهل براج افتاده است اتفاقات اخواه تعالیٰ مید  
را نهاده این از اینجا خیلی اندیشه ایغ بر را که از اینجا بخواهند  
بسته از اینجا ایمه می‌خواهد وی ایمه ایمه ایمه  
یکی ایمه  
و همانگاه ایندیشه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه  
لکه عقلاً ایمه  
از این وی نیست و این باعده ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه  
عقصوی نرسد ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه ایمه

علمی است مانند که جو هر یعنی را فراست دینیان این شاخص  
کمال قرب و انصاف است بار و باری بطن نقاوت و قویتیه است  
ای همه عالم در عکس و عذر دلیل میگیرد که بعده علی سود اما  
الآن پیاده بازخوبین میتوان کرد و خلاصه ای افلاطون همچویی  
از بین بودن که نیز مالک الملک را حاجت حاجب و عذر داشته  
مثال بخشی افعال مثالی لبنت باز است بلطف و قوی کلم معرف فهمی  
فرغ است در شیوه ای که کوک طالع است بعمل توحید کوک عارف است  
به مثاب عالمی که خوبی ای کرده است امداد و عبارت رعایت مبنی اند که  
هچنان کسی که تو خجلنا اعلی ای اعتماد کرده، امداد و معامل را میگیری  
روید غایر باشد بعمل توحید نه عاد فسانش کنند لذت سمعاً و بصراً فی  
یداً هچین مثال آب که ماست که کمی در روی دست نقل نداشته است  
از کرمی و دیگر آن من مثل اسنبار ای دلیل صفت که اسرار قدر میگیرد  
است و منفصل است اذای ای از دفعه دفات که آن عین آنها است  
زیرا که از خارج معلوم شده است که آب و آتش در دلیل محل جمیع  
تفاوت ندارند

حددت امسا هسته و می خواهم با عطا خود و داشتاری خود بجز این اتفاقه  
بیشتر تفصیل نمایند و این موقوت ماری بینده که از اسارتی و مدنی ده میور بر سر اف  
غانان باشد بعد از تکمیل سیاسته و پژوهشها او ایشان را باید و چشمی ماری خوب است تا مرا از  
پیمانهای انسانی و حقوقی دنی این خود را و کار روی این معهدهای خودی بگیرد و بنابراین  
تفصیل و توضیح گوید آن مالک و کارگزار این موقوت را کجا میگذراند و کی میگذرد و چشم میگذرد و چشم

و دیگر دایان کاد عذاب نکند که این کله آنست که از خلاط بنده غصه  
کرده ام چون ترا از عوادت دنیا محنت و هشیاری بیش آنکه باید که  
تعبه کنی و پسنه باز کرده که هر که بتایید نیاز به صواب نکند  
عصب کروها را آبد می فری بدین جا سرفیر محتم بتیار است دهدی  
تنزیل از نسبه عزت باشد که معماق شود جان اندست که لذت  
فدا و از زینین بیرون شدن فان کشیده بیاند که اشاره قریب می باشد  
فوان اندخت عذر در شریعت بصرز باشند و در حقیقت بدلت  
جان که کرد باز تجوافیه رسته بری رسیخ خدا را که پسی  
چون پاک ناس استفاده باید که ناپاک نازحه کاریا یا دکر اینجع  
علیه السلام محتاج برها است ماراجه جای اماست طهار کنی  
که قامت زرق بک است تعیه کن که قامت زرق بلکه است بدست نکره جهی  
که در رسیخ حاسبان اتفکلم قبیل از تک سبع اخیه پهان پاک  
چه کند که نیمه نکند و خنده مغزول از مردم آناری مولید صادر  
آنست که بست سال فرشته شمار و عیکار باشد معنی این نه است  
که آنست عصیت اور شوه ایلک صادر سود و لیکن ملک نه است

بخدمات نه طبق جوی بکار از روی قدر للبن اعلمون السقا رای کان کردی سکنی  
که اینست

و لکن در سعی قلب عبدی المعنی همچوں مثلما آنند شعره داشت که  
چون امتعابی عده با احشام گزارشی که نهانه آن طلاق شود عکس  
اینها در این آینه همچوی بغير حائل زنایه لائقی ای اسنه ادلا  
همکله و قیبله خود حضیف و محل آنست که شعیع بغير حوق  
شکله همان دسته هست معروف اند این عدوی نکرد و از دلیل این  
حصیفت بحث آنکه عطا یعنی باید و بعضاً این مقدوب نزدیک عارف  
حالات بحیه قبیل نکند تام اسافت بند و اسافت بورد و کانکی  
جایزه و دو کانکی بعد است **صل** فی الحق پیر کو میدافعه  
سینان پشمیان شوهر اکرمینیان که مینداند مسلمان شوکر رای  
که بیان است و کردینیانی خدای بیان است سند هر چند اکابر  
مه ارضی کرد باشد و بمنهای اقسام منزه و در راقمت غلاظ  
کیا ام مقص در بجهه باشد که از قتل این امینه کرد و در روق  
سنج مهای و نوعی ملمه ایان آنکه نزد بر و مطالعه تمار  
خود اینست که این حق سجاز و قیامی اکرم اکرمی است و اکرم  
اکرمین آن بود که وقیع کا اکرمی تاعقوه کرده باشد به کرکسی

دبر

رسیده که از از زندگی اوجه مقادره کننده است که بجا از زندگی  
حراره نوی و عنی و دهه اینجا است زرقه است مثلاً این برای حضیف  
توکل به اند اکر شخصی بستاً فی مزرعه بجزد و خانه خوب باشد  
که بی رای بیند برای که بنا سعداد کرده کوید شاید که سرافر زند  
و زندی شود برای وی کرده ام این هر که عقل فاضانند بدد  
که پشا نوجوی و زندگانی هم نعمت برای وی که میباشد بعد از اینکه  
در زیجود آیان هم زندگانی که نه دارد و چندی خود را زند  
پسندای تعالی دارای این زندگی که این مهمی که دارد است و در غفار  
اغلیع ما کو ایان و ملایان آن غلیع بین بین بعد ترانکه در زیجود آینده که  
از ایان باز ندارد آنچه مقدار که و ای است نه عینه ایان اینها هم  
دیشان برستانه عشیل دیگران که که نظری برای اینها می باشد  
همچویان باشد که علف که ای بخت و معماق می باشند که خد من ای  
کند شامن آن مالک ای بخت و قمه که دکم مالک آن حیا زیجود  
بکند و همچویان اتفاق بدلان مالک نکند و مالک را است احمد و کاه باشد  
که مالک ای لکن زندگانی بکند و که ای آن سائین ایند ای ای ای ای

وقت خواست بآخر میکنیان شخص پیش از زن بقیه کند مرید  
که بیان مخلام بعلم افتدر بقیه و مصادف باید که **صل**  
فی الحق عربک الطیع پیشنه درین مردم از شه چنان از وقت  
پیشخواهان از این رفتی پیشخواهان از این دیگریه ای از این خوشی  
خواهند اهل از بوده و ناله ری اذنا بوده از بوده محال سعادت نایاب  
بیهوده دوچرخ مصالح عقل است خود ران پیش از زن و مقصوم و مر  
پیش از اجل معلوم توانکن بزندان نمود و روشیان باخن قمیان  
سازند ای طالب روزی بیشین که بخوردی و ای طالب بیچاره و  
کچیان بیزی بنا دهاده دست بزندانه ده هر کجا که است و  
بر ستد ضیاد بی روزی در محله ما هی تکریم ای فی اجل دخشن  
بزندان سکنی خوب در همه کارهی و کارهای داده رفای رزوف ای ای  
قطای ای ای ای **صل** ای  
بنام و همچوی مقدار فقہه ای  
جواهی بفدا حاکم گفت زندگانی دشیت زن گفت پیام  
رزق نزدیست بوزیست چون ساقه مساوی شدیم زن زن حاکم ای ای  
سوکل ضیغی رهایش که زن  
حق تر ملیعه بیاندار  
شاست

کند و دست است و با این نیاز و نیاز میگذرد که از من محقق  
کحق تعالی است غافل و فکر خود را بگذارد کسی کسی که از من محقق  
همچو این حیوانات است بلکه حاره ای انجام آنچنان بدهد است  
نمیگذرد حیوان را مطالبه ای شکر بفت و حق موی او بخواهند بود اما  
آدمی را مطالبه حناهند بود مثلا که اگر بادشا هی باشد و اورادی است  
باشد که از من چنین درختها و سوهاد را زبان بشد بک و قدری را میگیرد  
در راه سپاهان میباشد بکی میوه ازان میوه اواری بسیار خوب باشد  
ام رکن که کاربرد خوب داشت از برای بکار یارید تا من ادا خوب بود  
کننده و کرکی را که از این سفر کرد که این درخت میوه خوش بود و کننده  
هر آب بند مهد پیرالهستان خدای رعایت است از هر چیز محلی و  
دستی خاص است و اگر می شیرین بخنی از این جا میتوان از آنست خود  
تعالی عینی بخواست که فرم است بجهد که هم فرضی صدق و مثبت است  
نظر جمی بر قی میگذارد که چون بحق تعالی که از این دست است  
از پیور شرکی غافل شدم حق خدا را که اهتمار تا حق را در رحیق  
و حیات خود دارد و درین مان سرمهول و <sup>۱۱</sup> زند راه ای ای

گهینه خوب داشت که همچوی اسماه که میگردید از اینها که در آنکه  
است که هم میگفت آنکه میگفت همچوی اسماه است که در آنکه  
از اذای بارگردانه و برای نفع از اینهاست که مالک دنیا بود مالک  
دستیار باشد یا هر کسی با قدر سریع شد با هر کسی معروف نکش میشود  
سهولت شواری عوارض از عذر و مصروف بعد از خواری بقوان کشت  
محترم حقیقت همان مقنن ادا نمیکرد که مشترک در آسمان و بکسر  
پاد لر پیش از همه بزرگ است بمناسبت کوادنگ کرد آنکه درین  
سوار بشناسد **قصص** فی تقاضه مرابت ای ایلکنون فی علم ای ای  
که ای  
ای  
هر کس باز نمودن معموقی است خلق را بخواهد بعد از خوازی است راه  
ملهمت بیفتن با ضعف ای بخرا همی است ساراد معرفت فائی کردن  
دیوانکی است نعم زدن دل تکی است اخلاق را جسمان خلاصه میکند  
است صبر کردن با خود مبارزی است خارق این بودن بجای سیاست  
کرامات و روحیت سکون است که ای خود را خواهی ساخت که ای ای ای ای ای

کن نادیورفت شد تا کشوار نگیرد و از دست کبر زندگی خود قرار گرفت  
امید نمود و بین زیر یار نکرد او ممکن است باستان عبارت مخواهد بود  
دان که اگر خلخال بر روزگار صنعت آن خونه که منع کرد مغلوب و بنشده باشد  
رساند شوئند و اگر خواهند که مغلوب کرد قضا برادر سبقت نکرده  
باشد بتولاحن که امتداد رسم مع انسانین یا که مغلوب  
الشایسته و ترک الاختیار آن کار که کلی خوب نباید و این به لساند که  
حق کدتاً مقصود بر بسیار مغلوب فی المصرف مشابه نکنند اند  
ک تصوف زیر رسوم و عادات است و در حکم اسلام جتنی  
خنک کردن بخود است در همین معنی که خنک کردن بجهالت است  
پیانکه تعیین رسوم و عادات رامانها اینست ای ای ای ای ای  
ک اگر شخص از اهل رسوم کی از ای  
هر کردست ای  
تصوف آفست ک ای  
واز ای  
کوشش کند که ای ای

است خود دان باید مشکش رئیسی است آخیراً بن مقام پیسی است  
از اینجا بر عکس این افتخاری است تین مخصوص کنونی و مکن نست  
و سخن عشق داشتند دیگر که عشق سخن داشت به عنوان ملک ایشان  
سخن عشق داشت از من برآمد موافق تحمد زندان و از هنادت  
و منافق بی ذرع و سعی از حصاد پرسید موافق از بین کوی بد خلق  
آسوده است و از خطر طاره پرسان منافق از نکره الله یعنی ناست  
واز نکد خلق زریسان مردم سه کنوع اند اولیاً که باطن ایشان  
بهتر است از ظاهر ایشان و عمله کاظمه و باطن بر ایشان و جما  
کاظمه ایشان بهتر است از باطن ایشان اکبر بدباده اند همچنان  
که سریدی بر ارادت عاشق بی ذرا است و اکسر الک معروفه حاصل کن  
در قویان بی معرفت صریح بی خوب است و اکثر عالمی بعلویش که غالباً مدعی عمل  
دوخت بی بر است **فصل** فی ترک الحاصمه و الحدیل بالکھی  
ستیز نهان کنکه هر چهارمین **فصل** فی المعاصر خواجه کل نیزینه  
نابغت خیری خود را با خانه تاجیقی خانه تاجیقی بر توی قراصع آنست که خود  
را از سلطنه کن که مغذی ای روذی شنای ای پسندید و کوچه می

سک پادیلها این از نوعی بچیلیک بخوبی نامد که اگر داشتند  
خود را با پای بالشده عالم این داشتند که ازین دست چیزی و خود را  
باک شراین دیدی بلکه این که با شخصیت ممکن درین طبقه  
محس ستد باشد این خوبی نیز درین کارهای خالص ایشان را غیر  
میگذرد فی الواقع باید شوایران باشند که این است که بعد از  
از هفتمین یعنی گزینش خود را از هموزان یا کسی دارد  
**ایمان** فصل فی الحالی بقضیه اصل همینکه العبد حال است  
پس هر چیز خواهی خود که مدل آن خواهی کرد معلم خارج امام است ایشان  
بیوی هنس اکر حلال بود طبق سی و سه هزار شیوه تا پاک بود راه  
قابل پوشیدن که طبله بود مخصوصیت زاید باید باکله خدمت اعمال اعماق  
لهمت این که کسی حلال ضرورت خواهد خواهی از وظایع  
آن باید اکر حلال فضیل خود از نوع القصوص ایملاک خارج خواهی  
خواهی خواهی از نعمت خود و کار صادر شود و چون بران مکمل باشد  
بلکه کشیده عوقب الله شهادت کشیده خود را از وظایع صادر شود  
یعنی مکروهات و چون بران مصرراشد یعنی ایشان بسیار ایمان

ترک کارهای که ایشان حلال نخواهی بناه کار بقضیه باطنی است  
و قضیه باطنی لغتہ حلال است چون این بمناسن لغتہ حلال که  
ایملاک صاف غانم بلکه دلخواه خود را خاصیت داشت  
که عبادت ناکرده اند اکه میگفتند هر چشم خود را خاصیت داشت که  
عبد است که مدنای اکه میگفتند یعنی اکه کو و هر چندی میگشت ایشان  
شده ایشان شد و بقضیه عبادت کرد و ایشان فرست شد طرا  
آیشان که در اثواب ایشان عبادت باهشان ناکرده و کرده  
شده ایشان یا بشیوه خود اغلب ایشان که توپیز عبادت  
باشیوه اکه نادیا خاصیت داشت و میگشت ایشان که در طاعنه خود  
باشند پس طاعنه کرده ایشان میگفتند هر چشم خال لجن جنبه  
شکایت چشم و کاه و سیوه ادار و خشان عنده مکمل فی ایشان خواهی  
و چوی که عمل تدم جاری شود و بخاطر ایمان ایشان قدر این ایشان  
حرفتی با فضیلت و بیکاری ایشان که ایشان و حلال باشند و هد  
از کسی که در مال اوی شهادت شیوه ایشان مال اعیانی او تمکن که بعد از  
که ایشان ایشان خود را اکرسد ایشان درین به ایمان ایشان لذت یابد

رد

کردن دامن آشیان خود نگیرید و هر دست فضیل میگذرد ایشان  
خوبی است ایشان که نهاده کلیم حاسمه هر چند که در حق و عینی که که ایشان  
چون دست یابد هر یکی که نواند همانها در **الف** **الج** **الج**  
و لحاظ ایشان یکی بلکه بخادیت بیکاری سکایه عایش  
بنی بندی منصب بعد ایشان اضافیت نه که بتوانیش بخیلی است  
میگشت نیاد و عیسی کارانه و ملاده ایشان بیوی شد  
بعد نیجم و فیض ذات تدم ایشان بیوی کنوبد تهیه ایشان  
اذفاست مذهب صوفیان ایشان که مرآ آزاد با بطاطه و ایشان  
بنی کتنه ایشان بندید درین خرند و از دست کند تسد و ایشان  
هر کجا بایدی که بجا ای او بنی که و هر چشم که از یقیق کنندی ایشان  
پسندی و هم که خطنا ایشان دوست کشند در اینجا چشم که  
هر کلمه کو و نیز دریغ و رشت خوبی بوده که ایشان شیوه  
که نزد و هم که دلخواه نگوید و هم که خلاف نکنند و هم که ایشان  
کن و زاد و دست دارند هم هم خوشی همیشه خوشی خاله باشند  
چه تدبیری بسیجی دیندار خوبی که هر چه در کفنا و کفر ایشان

بعضی شکل داشت و شاید که این آن هم اتفاق نباشد **فصل** فی  
خطه ایشان ایشان خود که میگفت ایشان کارهای خود را نداشتند  
که ایشان بیوی وارد شد و ایشان بیوی شیوه یکی میگردید  
پس که کویل است برابر سی و سه بیانه کفند ایشان ایشان  
قبوک ایشان **فصل** فی خشنی اطیان هر که بر غرمه نارفک کرد  
برد و قزند ایشان که ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
دویم درست مخصوصیت باشد ایشان که ایشان ایشان ایشان  
لهمت کویم بدل ایشان و معاشران ایشان ایشان ایشان  
فی المحرک و دیر ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
بله کالهاده ایشان بسیم بخوبی شفود و سلک برمهاری بر پروردید  
ده لایری پیش کلیمی کشیده ایشان ایشان ایشان ایشان  
لایجه ایشان که میگشت و قابع باشیش **فصل** فی الحکم  
حکمه ایشان خود ایشان ایشان ایشان ایشان  
هر میلان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان  
و ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان

کند

نالخز در مخصوص دیگر نموده هست که از خدا پرسیده اند و بعده سند  
و هر که از خدا پرسید سکان همکنی پرسید **پرسیل** فی غیره الملاجع  
و ای اخوان فلان خوش و چشم کار دیگران کننا که بیکاری درمانش  
بلذر یا بسیاری نهان اتفاق داد که راه باب تاد است که بیانی خدمت  
کسبی قبوله ای است بر که و مراقبه مقدم است خوش طبقه ای از  
و خدمات منابع خود را یکترین راه است غافل است زند رفای شرکه  
خدمت معین بخلون عیکد آن متصدی ره کار و کان خادم را داشت  
میباشد ای مطلعون چنین بکن ای مطلعون چنین مکن شخصی پر میباشد  
که با این اد سام خود را بخوبی می بازد که نه چنان ای یار بکن ای میباشد  
ای مطلع چنین بکن چنین مکن قاین نتخصیلت بدان حاصل شون  
کنند که این راز سک که بیزار دیده از زاد است که برو و گوارنیان  
باش که هر که عصا یزدی غافیت کشند همکاری بری معافیت کشند و هر که  
موی غنبد را دست کرد موی غنبد ای بست که برو **فرنگی**  
**فتن** از قدر المخصوص و الملاجع بختی خواه که ماینی الملاجع دارد  
آکاه آید و دری دری بیشترین کان د لم بخت و کل همچو

خوب همکان در خیال این مرد باید که هر صبح جدا شنید نظر کنندگ  
صفحه تخدیر طبق بین سیرت رائیل کرد اند تادر میان سیر قرآن  
صورت مشابه است که اهدای شنید باشد لذا کوچکتر است تا باید پسندید  
را پسندید تا عبده داروی جمع شوند که زنست **نحو** کتاب تعالی  
آغاز فیحه اجتناب مفروض فرض عین است تا حامل اقامه نکرده و  
دری و بازدید از خلاصه ای از قبایع تکاها اسان عین فرض تراجیع  
خوبی بازدید از خلاصه ای از قبایع تکاها اسان عین فرض تراجیع  
تحمیل باشد لذا در خلاصه همین بین باطن زبان شفاعة اندوره چون  
حتمی است و لیکن کوچک صور مطبوع و معراج منزه ندارند و عیبر هست  
و مثنا غیر معمول طلبی باشد که خلاصه ای از خلاصه ای از اصله  
شواند که پسند را بین می کردد که مضرت با هم حسن لطف  
پسند و مضرد هم اند از خاسته حال اطاعت است که ضرر است که اند  
و این راجح العالی ترکیب مثال اند کنند و از خاسته حال باطن است  
که از تضعیف میان آن غایب آیینه **تصویر** فی الحکم فی المکان  
کام مطلع شد این میانه و این میانه ای را اصلیتی کنند که فهمه اند از اسیه نار  
با غیره و با غیره دهندا **لکنه** مطلع شد اند

برد و سنت منه المعني بغيره و مثناة من مجموعي كه آتى كه را استبدل  
الله ما را اكتنم من نان دندن من نظره بترقول اكتنم من يعني  
چری که کثیر المعنونه فلیل المعنونه باشدانه من چری که قلیل المعنونه  
کثیر المعنونه باشدان بین واحدتا الا اصنف که شفاول اشاره ناست  
بسالك غير بجهنوب که در عالم و عرب بسراست رسالت ان ننان و ه  
مجدوب سالك است که در عالم و عرب اندک است و مقدر زمان  
نظره اشاره ناشیه همه فرم و که منکی که موجبه شاهدت اند  
چنانکه فرمته اند پیچه سازی برای مجدد تمصل بعی که سنه های نام ملپیش  
واز هم علایق به وقتی تا این برسی ای هم خواهد در حق نکرند  
و من خوش بود نتن کنکی اهل عام رسالت که تلاذ عاب نبود اجابت  
سود اهل خاصیه باتدا که احباب بیون بوقوفه علیه اکه که موده  
پیش بس مردمی بخوانند و عاکند فقولا فتدغیرها کشیده جمع  
شان استبدل لش و قدر این که این است بدل حیث شیخ بجهنوب  
کفت خدا و نداد بحمل مالکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه  
اک کسی خواهد داشت که مخاطب این فرم باشد از این پیچه های از این حجت است

و<sup>ه</sup>نچی سحری آیند ناشم بشو بایشد، الهم ترجعه و عود کردن از  
کرنجی باقی میردام اذان هزاره هشت ساعت بدر برای شوکه کشان  
پس از نماضی دادا که پیاره و قیچی شاهزادی از من میدان برآمد  
که معاشر کرد بروکن که بعد چند گفتن محکم در پرسک در  
و<sup>ه</sup>نچی بزرگ می بکفت معاشره کرد امام شیخ جوار بختی<sup>ح</sup> من مایل فرمود که  
هزاره کشی<sup>ح</sup> و دعای بوروز کلایک هفته طعام خورده باشد بجز افزایش  
بای بکسر و دد رخاطر شو<sup>ش</sup> بکش براز من طعام<sup>ی</sup> اور در  
پلکان<sup>ه</sup> فی المقام و کادم به<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup>  
لچی<sup>ه</sup> است بود از که بنده<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup>  
داد<sup>ه</sup> مایکان<sup>ه</sup> بی<sup>ه</sup> ام زیکان<sup>ه</sup> تو خدای<sup>ه</sup> بادر<sup>ه</sup> کان<sup>ه</sup>  
من<sup>ه</sup> بین<sup>ه</sup> تمام<sup>ه</sup> مرض<sup>ه</sup> اوت<sup>ه</sup> تر<sup>ه</sup> کاست<sup>ه</sup> تاریک<sup>ه</sup> د لطف<sup>ه</sup> صفا<sup>ه</sup> بی<sup>ه</sup> عک<sup>ه</sup>  
هر<sup>ه</sup> اتفاق<sup>ه</sup> بست<sup>ه</sup> اکرطی<sup>ه</sup> انت<sup>ه</sup> خشمی<sup>ه</sup> این<sup>ه</sup> بمع<sup>ه</sup> بود<sup>ه</sup> لطف<sup>ه</sup> م<sup>ه</sup> عطا<sup>ه</sup> تر<sup>ه</sup> کا  
لطف<sup>ه</sup> و<sup>ه</sup> بین<sup>ه</sup> تصفیت<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> کند<sup>ه</sup> بی<sup>ه</sup> عک<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> مصطفی<sup>ه</sup> مصلی<sup>ه</sup> الله علی<sup>ه</sup>  
سلام<sup>ه</sup> اندفعه<sup>ه</sup> کل<sup>ه</sup> عی<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> شن<sup>ه</sup> که<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> شن<sup>ه</sup> ای<sup>ه</sup> لبیل<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> ای<sup>ه</sup> ای<sup>ه</sup> ای<sup>ه</sup> ای<sup>ه</sup> ای<sup>ه</sup>  
اند<sup>ه</sup> و<sup>ه</sup> همین<sup>ه</sup> عک<sup>ه</sup> و<sup>ه</sup> که<sup>ه</sup> می<sup>ه</sup> شن<sup>ه</sup> شاد<sup>ه</sup> و<sup>ه</sup> دار<sup>ه</sup> بکش<sup>ه</sup> و<sup>ه</sup> دعا<sup>ه</sup> و<sup>ه</sup> دعا<sup>ه</sup> و<sup>ه</sup>

فَبِهِ ذَرْه مُحْتَاجٌ نَّهْ وَجَنْدِنْ دِلْهَانِ رَحْثَ الْأَيْشَانْ دِلْهَانِ دِلْهَانِ  
جُونْ بُونْ **مُوْلَفُ الدِّالِّ** **سُقْلَلِ** فِي الدِّكْرِ كَوَادْ آبِرَالْدِكْرِ  
هُوَ الْمُخَلَّصُ مِنْ إِعْلَمَةِ الْأَيْشَانِ يَدْعُوكَمْ حَسْبُوكَمْ إِلْقَلْمَعْ لِلْحَوَافَ  
فِيلْ تَدْبِيَنْمَمْ لِلْكَوَادْ بِالْقَلْبِ وَالْأَيْشَانِ يَادْ دُوْسْتْ جَنْدِنْ كَوَادْ  
خُورَا فَارِمُوسْكِيْنْ خَرْيَا دَخْنَاهِيْهِ هَرْ كَوَنْتَ سَنْتَ يَادْ دَارِيْهِ كَوَادْ  
ذَهَابِتْ بِرَاهِيْهِ دَغْجَاهِتْ ذَكْ جَهَرْ لِلْخَاصِبِيْهِتْ كَذْ كَرْخَفِي  
ذَاهَبِتْ أَخْرِيْهِنْ قَتْ مِلْكَ ذَكْ جَلْجَلْ بِالْقَاعِدِ كَحْمُودَ الْمَهْتِ بِرَهْ صَوْفِي  
ذَاهَبِهِمْ أَخْرِيْهِمْ أَسْتْ ذَكْ بِالْأَنْقَاعِ عَلَيْهِ دَرْنَفْ لَخْرِيْلَهِنْدِكَهَنْرِقْ  
كَوْنِ جَاهِيْلَهِتْ وَدْ روْقِيْنْ لَهْرِمَسْيِنْ فَنْرَأْهِسْتْ بِلَانِكَ شَطِيْلَا  
ذَاهَبِكَهَنْرِقْ مَهْسِبِيْهِ وَجَهْوَنَاتْ مَحْمُونَهِ طَاهِهِ مِشْوَدْ بِعَدْ  
كَلْبِلَهِنْ ذَاهَبِيْهِ دَشِنْهِنْ بِالْمَدْلِكْ دَكَلْهِنْ ذَكْ بِرَهْمَانْ دَلْهَانِهِ كَلْهَانْ  
بِعَدْ كَلْهَانْ نَفِيْهِ جَهْرِهِ دَنْرِيْهِ مَهْنِهِ كَدَدْ دَرْهَمَانْ أَشْيَا تَاهِشْ  
أَنْ قَلْهِلَهِ فَاتْ جَذِيْلَهِ الْوَهِبَتْ مُطَالِعَهِ افْدَذْ كَرْ بِرَفَاعَهِ استْ  
ذَكْرِهِنْ ذَاهَبِهِ دَكَلْهِنْ دَهْجَونْ ذَكْرِهِنْ ذَكْرِهِنْ خَفِيْهِ حَفِيْهِتْ  
ذَكْرِهِنْ هَلْهَانْ أَمْدَهِنْ ذَهِلَهِنْ هَفَلَهِنْ سَوَى فَضَا، سَكَاهَنْ مَسَاهَلْ

و زیارات این تفہید و تصفیه د مانع از امراض روی آن است  
اگر دماغ خلل پایند ممدوح سوی جفون و لکن نیو شفیق بخیر حججه  
الله کو بیلد و غنیم بکاره امید تا عقل تازه زیادت شود که هر چند  
بیرون از عقل رفتار نیافه است در مذاومت کرد بخلاف  
عکس اینست اعتماد شخصی گفت که من روزی در زهادین یک کام با  
سعادت کریم نایاب آقا تدارک آن ملائکت هر چیز که تواند  
باشد بالغ یعنی جوں بیلد پلیک کرده افسوس کنند باشد  
پلیک بی جوں بیلد بالک سوی دحق سخانه رفعتی ایصفاید که و  
اعرض علیک اهل فتن نیفی جا همیزی بجا همیزی نیست سزاوار است  
با اینکه اتفاقاً عذر خواهی کرد از تاخیر بجا همیزی در پاله کردند الکانت  
کچوی کسی برای خاند کار دن بخت برک در خود قوت نبینید  
کوئی نیمه کم تا قوت سوی همچنانی بجز ما نمدد بخت قوی شد که د  
و قدر و ضعیف شد شود **حرب** **الله** **الله** **الله** **الله** **الله** **الله** **الله**  
والتفق شد این بیرونیه بیشتر بینند که آخر توجه باشند همچ که شد  
چند که درین میانی است همچ رازی کرد آخرت با فراموشی را بهم

فَهُوَ الْمُبِينُ  
رِيَاضُ الْمُتَّقِينَ  
رِيَاضُ الْمُطَّهَّرِينَ  
رِيَاضُ الْمُنْتَهَى إِلَيْهِ  
رِيَاضُ الْمُنْتَهَى إِلَيْهِ  
رِيَاضُ الْمُنْتَهَى إِلَيْهِ  
رِيَاضُ الْمُنْتَهَى إِلَيْهِ

دست دز و سیمه بخوبجه نهیم که ازان عالم برو جران او رو  
غولکار را در میان کاهیم بفرموده در عین لافوز دشنه  
سیگان زوی در فراز ای اندیل میان رُوی در شب سر دنیا  
پیرمیتین تاکه هر کاری صوفی خیابان ایدیرف نظر توی گهر نه  
آفتاب کردند و کافی آویخته بود که صوفی لحظه بر وین نظر کرد  
آن گهر زر که بیرون دید و این حال چون بر صاحب و کار پیوین  
بود صوفی را بهشت دزدی که همه پیش حاکم بر زمین که پریندست  
وی حکم کرد عارفین قاعده و قوف داشت حاکم را خبر کرد و فد  
خلاصه اذکتم که کلا ایشنه و قادیت و پیران را بجای عوقاب  
نمی شنکورد لی می شد اک دست از دنیا باز نداری باید که روی  
بدعی می بیان از کل خون بخانه و تعالی از دست غوچیان ترک داد  
خواهد که از دل تقریل دوستی و می اک تمام دینا لغه سازی  
و در همان دروغی همی اسرا نباشد اشراف آن با شکنند پرسید  
بچه هر کنی از قریحه کنیا لیک کن با بود زناش نکندا اما اک دلش  
خواهی کندا از هم باعوب زناش نکند . ناکسر و که کمی محروم

فوجایه بدلیشان داد و طعام پاک برتابیشان داد لذت خفاجم  
بدرویشان داد هدایت کرد ازین اعراض که می گفت رضاخان  
و سخن جز بعتر اعمال خوبی نکویید همه بعدم بجمل و مال ملکی  
دل از مادرون دعا بالک است فتوحه بنادی داد با کمال فراز  
که بعنی سلیمان علیه السلام را به دست کاهه زاده خانند رو  
آشت که پیر کس طمع نکر و چون بتواند منع نکر و چون بستا  
جیع نکنی اکابر اواب فتوحات دنبال برق شاه دش این می اش کار  
لار و است امروز شد و او کرد همای محنت و بی بوازی بتو معصف  
شد لخوش اک در طبقه ای با قدم هفادی راحتد نایخون  
روشنایی بر قی شافت و محشر چون تاریک اسری بقانه بقوی  
نهیش لفظ با بد کفر غنه ارسنایل ملش از نروع باید خورد مثل  
اشک از دنیا چون سوادیست که در وقت کرمایستان در سایه  
در جنی قریل اکد و بعد از نه ساعت آرد رنخت لایلکناره و بکذب  
نمی خلک که این امشاعر اند که آخرت به از دینا است و در راید نیا  
بی خبر و شدیل و یقین ها ندکه خود رکھانه و تعالی هم امن در روزینه

پر عمر و معامله با خدای تعالیٰ احتمیت کرد و ابن محمد است بعد از این  
 همین زیدیک را اینکه دعوهای افراد را درست این بود که این اینها از نظر  
 دور کند عاتی و میخواستند باید اینها نظر بر تحقیق کرد و اعانت  
 وی نکرد ایشت معنی معامله کردند با خلوٰ تحقیق فاین مذموم  
 وندند است زیرا که موجبه طالح است اینها ماحکم شرع است  
 مثل حقه مشهود است در حدیث وارد است که سر زبانها  
 از ترس بران ابعاری بناه که قدر عار نسب بران منکر در غاز است  
 که از سه کوچه جنوبی آخ کفته به یکانه اعمالی که برای خدای  
 تعالیٰ کرده باشد آن عمل را شفیع آورد و از خدای تعالیٰ بجا بطلید  
 پر همه کسی عمل خود را شفیع آوردند آنست از در غاز و در  
 شدعاً این مقصود را ندارد محل خود کفته شد است پر معاشر  
 عمل خود از خدای تعالیٰ بخات طلبیدند که خداوندان را محض  
 ضلال خود را بخاتین معامله با خدای تعالیٰ باشند بتعارض  
 با ازد و هماند معامله با خلوٰ بشرطیت معلوم است که از حاجت  
 همچنانچه و قدر تحقیق وارد است که هم از زندگان

قرآن

که متایبت رسول الله صلی الله علیه و سلم لازم داشته باشد و  
 بایست خود را بآن مبینست که دانیم آئینه شد باشد که جنل خلاقو  
 او صاف بیوی دروغ هم بنوشند و بمند صداقه ایشان را ایشان  
 ارادت و ایه خود را سوتخت باشد و بصریت دل و تائیز بر جا  
 مراد دیدن صاحب بصر کی است که سوشه سراقبی عالم چهار چیز  
 و محاسبه فیما لاعمال خود باشد و معاشرت با بناء و نعکار و معلمه  
 بعذر آفید کار بیع جنی کنید که درین بیان موجب ملامت و دعوی  
 بسب عقوبیت کرد که بذنب به این سیزده دلین کلام کیا است  
 ای انسف افاده که این شدن بین حاضر شد اکنجه بمردم کاملاً  
 نزدیک باشد خصیمه اینها نیایفت که بیشتر باکوشت جدید  
 باشد باکوشت قلبی عیاشیه بیان کند آنچه بدلاند این  
 بواقعات قدیمی است بدینها بخات طلبید پایه شد صفویان  
 دندیم و عیید کنید عنکبوتیان بکوفید بکشند و آنچه گفته  
 اینهمیان دارند محسنه عیید کشند عینی و مکانت که ای که دست  
 درین دارند و دارند که خبایری ای ایست شخیزه ای که خود را بمنظار

بمحض دنیو منکر این دل از عوقات نا از و نکره برند سخن بر قاعده  
 بقرت اقول بوجوی شتر فارغ بصحت اعمال تا پیش از عمل صوبی  
 از هر ای قولی که در بحکم کننی باشند نظری نظری موقن کردند که این  
 چند خواهی که مردم واصلیت کنند اول نظر خود را تحقیق کن که اکن  
 درین عالمیم ای ایند ر بصیرت دیگران شروع نمایند و از این داد  
 تعالیٰ شرم و آنچه کفته اند که این شحال ای این دست از زبان فاک  
 پر خواهی ای  
 داست ای  
 دست ندارد این شحال و آن کنکر کتاب طهاره ای ای ای ای ای  
 و آن که هست ای  
 باشند و فراموشند باشد ای  
 که میخن که این ای  
 میخویم ای  
 دندیکه ای  
 دندیکه ای  
 دندیکه ای ای

مریدان آراسته با جالناید بعثت ای کلام را بر ترتیب ظاهر حمل  
 کرد اند عین بعثت کفته اند که این مرید نیست بلکه مراد آمنت که شیخ  
 افعال و عادات بپرستن در ایشان نمایند مقتضای آن که بزم الیوت  
 آمکت لکن دیگر کوئی نیست علیکم غصه نمی کرسی که عکس کتاب و سنت  
 کند از این بهتر است راجح اتفاق نکند و در قیات معما فی زدهل تحقیق  
 ترقی عما موقعاً است زیرا بعضی خلاصات و لعلت همچون  
 است و این ملائیف حال است و قول عربت چون و زیر است و این  
 شرف کمال است و شرف کمال افضل است از شرف حال و همین فی  
 میان ملک مقرب و ایشان کاملاً بعد از حدث وارد است المثلین  
 الیزیخالط الناس و پیغمبر علیهم السلام افضل میان ملکین  
 که ایغاطه ملک است و کاپیتمانی اذ اهل احتجاجه احمد عالم احراقی  
 فی الاکدین قال تمذیع قابن مالیعه عنان عمر پیر شاه مقام  
 المیت ایغوطت حدثه دکده بکار صرف تو اندک سیزی الله مقدم است  
 و آن و قریمه همی شوی و کمال اکاف و طر ملوفات و حظوظ پشت  
 بکل پروندا بدین پیر فی الله آن کاه محقق شود که بنی دیعاد

فتو

شهاب و حشمت نکرید و مدعی کردند از این و بعد تا بهمن اش ایند  
 بنکه و میتین که بکسب وی پیده از نام همراه ایمان باز نهادند  
 شالک باشد که جواهیر و قدر را بخود که بقایه اینه قدر سد موقت  
 که میکن اسناد و موقت اسوکه صیر کردن میلایم اینه مام است و میز  
 احیره که مخالفت نفس است و میزه اخته که از پیشنهاد فوکه هدف هم  
 نمودن است علمت منید قبول یافته آهست که باید میکانه صحبت  
 نواند است و از بعثت بیکانه افتادن چنان میباشد که میزه  
 واسد در زمان رهایند من غلاهون که محبو و قفسه ای سوی  
 است ب تاثیر بدب که از پیشنهاد متعطف است میتدن که  
 قلیل که ای ای عصی الله علیه و سکسالک آهست که دفعه به حق  
 از دده کتاب خدای عذر و جل بدمست راست کرد و سنت رسول  
 الله علیه و سلم بدمست چو و در میان این در و روشنایی داده طرکند  
 هر که میباشد که امتحانه میباشد کرد او راهیم نمی باشد که و هر که  
 نمیباشد که امتحانه میباشد کرد او راهیم نمی باشد که میباشد که  
 طالب این در و لایخ خدا متعاق ایمان آهست که میباشد که ای شهید

که میزدی تمام است اکن فای کند با خواجکار که غلامی  
 پیش از خوبی کشی شیلی را غیری کرد شیخ کشان خوش را داشت  
 میکن شبل ظاهر و باطن هم ایان متأثر شد اهست که شیخ مژده  
 تریت میکند مقدار ای ای همکار و قویت حکایل باید در روشی شیخ از  
 فند نوزه و که احیای شاستای جمله شایست که اشت دل ویشی  
 تر میخند است اکارا خاص لقی قاصل کرد کس بعد که بکان د  
 وی همکنند و مقام وی می پشند و ای خود نیان که همچینی و از  
 پریلیک همین دام بود خشیاک کوشیم ایه و روشنی عالم را بک  
 صیخ عالم بود بنظر مشایع که خشیل یار کرد و برشاد باید که منصف  
 باشد یعنی اکم و میند ترقی که از مقام شیخ شیخ اور اخیر که دیگر  
 کا افضل بود پیش وی زیر دیا خود او را پیش وی یزد در دیوانش ای  
 بکار شغول باشد می باشد که طاله ایه و میان ایشان راه نباشد که  
 مردی کار صدیه ده کاره ایه کار بازداه بکار متعاق و میزد  
 که ایستار و کل ایه سالکه ایه ایه و چهار بکار باشد علی که نداش  
 وی بعد از دیوان را است و ملا فرشتار دمود که عذر وی بود تا در

تمام

عذری باید کرد ازان سبب به کشی می آوردند که مادرانه خدا را بخواهند  
 پنایش و کار ایشان میدانندند که جزئی باشد که ازین تردد  
 برخاسته خاطر خلاص می فرمادند این فقره درین آنچه می باشد که  
 در رساله بفارسی تأثیر که داشت کنام آن رساله سلول آن  
 است مقنن دارد و در قسط و زمان خود میداند ایشان شنید  
 پریشانی بدایت هم در داشت و بینا زدهایت هم ناز و کشیده از  
 درین منکر اول کار را بخواسته دیگر که آخر کار بخواست باقافله  
 و عکره زنان بنتیارانده همراه طلب کن که دشمنان بسیاراند  
 و هر بطلب کن تابه شوی با کوشش کار غشیر مسکن که کوشیده  
 سالم را مقامی داشت کنام وی اگر کنای ایشان چون آن مقام می برد  
 شهود را دوست میدارد و تنها فردا دوست میدارد پس هر که  
 با ایشان غشیدند و بزرگ شود پس خود با شجون بالحلوق شنید  
 زده هشتمین مرداد از پیغمبر اسلام نسبتی ایشان ملامت آن بود  
 که پیغمبر اسلام را کار کند که او ملامت کند ملامت آن بود  
 که هر کار رعیت نماید کار کند که او ملامت کند ملامت آن بود

حواله

همان علی پیکت دشوار عبارت مدام پیغامبر رضی الله عنہ علیہ السلام  
 نتوانند بود اهل ارادت بایسیت کردند شفیع بود و بیشترین کار کشیده  
 در شبهه و کفر و کفته فرستاد که بپیشنهاد ایشان من بیست  
 او جواب داد که میدان صادق تخلیه نیز کماند شیخان بسیاراند  
 هر چند خواهی بیزیره عینی شیخان رسمی هر طالب که از خوارزمه  
 مردم خوش بزیر باید هر کار مقامات همچو این نه و نایاب دفعه  
 سالک در بین دعا بریده بایش و بیور از بسیار موضع اوقافات واحد  
 کرد و بین دعا بریده بایش و بیور از بسیار موضع اوقافات واحد  
 مطلع و مخاطر خود داند متعاهد مساجع کرد و که مختار عات خوب  
 بیست زیارت ایشان از این طبقه بایش عالم اکبر و آن است عینی خوب  
 بیست که کشوری از دشوار مساجع کرد و در بیرونی میدارد دخواهید  
 کفت یا نه باید که بناهای خانه خانه ایشان را کشیدند زیارت  
 کرد کارهای بناشده که عده من بیلد و شیخ ایشان کند و شیخ بایش اصل  
 که بیرونی دارد مانع شیوه بیلد لقا نهاده وی می خواهد بایش طریقه  
 کار کشیده است که من بایش ایشان را با هارق فتحه باش و غیره بلکه خانه بیلد

هر فاید که از مساجع دیگر بسته از زنگنه بخواهد اند شیخ از مرید  
 سوال کرد که امام اعظم را دوست میداند و باید خود را کفت یعنی  
 خود را کفت پرتو اهتمام دهد کند و ظاهر است که مرتبه  
 مقتدری که نزد از نوبت مقدار کشت چهارین شخص کوکنند می سالد  
 کبوده با امام اعظم عمل کرد می خلقو سمه از منزد و درند و  
 بخود حبخت پرس مرا کایان سلیمانی بخدا آذربایجان و فرماید که از زنگنه  
 افضلیت از شیخ بر امام فرمیاند که بدل این کلام مشتمل است بر  
 الحضنیت امام و بدل که بدل این کلام مشتمل است بنابرآشکاری آدمی  
 بچشم مخصوص بنشنند کشیدند با وجوده افضل و چون آن مژده  
 سی تعالی کشیده ب امام اعظم کشیدند و اسقامات بر این شیوه  
 همچو مخدع ایشان از زنگنه ایشان افراد اینان بر روی کرد که ایشان  
 طریقه بود که شوبد و بحقیقت تعلق ایشان را داشتند و همچو پس  
 هر چند پرسیده ایشان افراد ایشان ایشان را داشتند و همچو ایشان  
 آنچه اوقافی بایش نباشد و موجبا افضلیت شیخ بر امام فرمود  
 که هم کشیده ایشان ایشان را که بخشنادان وضع کرد که دل و تمام عالم

عم

بران

فی کتبه بعضی بحایث نازیدن کامه زنان است از زین جان دیدار  
 هر دا ان شست حاصل ای رکلا آشت که بعده مساجیز بقوت جاذب  
 خود بی دلای مقامی بر تائند ککب عیاده ران دخل نیست پس اک  
 این ریبدلک مقام غر و سوچ جو زن باشد که به رایه عاریت  
 نازدیک هم آشنا که مقامات را بقیت کوش خود و سلوک خود  
 حاصل کن هر که این طریق داشت ادب این زاد رونیست  
 بلانکتا کان این مقامیست که بیدار مقام و فاعم میکونند باید که  
 هر چیز که از حمله طاعات باشد آنرا فاکدعا کر و فاکنده غیر  
 مشکل نداشد که کار او غواب شود و جال غیر محبت باشی  
 میکند که کاری بر عرض نیست از خصوصیت و حاصل از کار  
 ذوق و قدر و لذت اینهاست لغفرانی نارا فت ترقیت این مسوئ شا  
 یافت میباشد از زنایا فت این همه آن مم اولیک که لا اغایه کیم  
 اکثر از این مم این کیمی میگذرد که این مم از این کیمی میگذرد  
 میکوید که این باید باش حقیقت میکوید که این خود بد را فریان  
 لذت و لذت و لذت این دست کامن الکلام را اجتناب غافلی کر و عقیق

ش

که بعده اهم و اینچه و اینکه تو در این که بیدار میکرد حضرت عمر  
 رضی الله عنه باید این کفتند ۱ این بخت خالقیانی قرین  
 شخص میبینید با این گفتش بخوبی میگذرد اینکه ۲ این میباشد اینجا چیزی  
 معلوم نیست حرمه عورت خود نیازی نیست بروی اشاعیت میباشد  
 گفشنده جیست کلمت میبینید که بیوی میگذرد و بدهی این بعله بر  
 چیزی بدهی چیزی و هر قدر بدارد با اینکه میگذرد بعدهای خدای  
 تعالی ممکن نیست جانانکه قرود قرآن بعد از عیتم ۳ که لکه عصمن  
 اما بعدهی تفاصلی که در وصاله کانه این بیعت نهاده است ذکر کده  
 شفیق نامه که در معرفت کار اعتماد کل این طبق این اصول که این الفقر  
 چالد که این فرام رسالت دفع میباشد فرام الایله فی المثلوثة والاصغر  
 علی الصغر فی المثلوثة ۴ همینه ۵ العمال ۶ اصلی ۷ فی الصغر میگین  
 بحسب بگفته تذکر که میگذرد میگذرد میگذرد میگذرد میگذرد میگذرد  
 که بعدهی که در تا هیچ نانکه اند ناند ناند ناند ناند ناند  
 این لغت یعنی حکم ناند ناند ناند ناند ناند ناند ناند ناند  
 است لذت این که در این لغت میگذرد این لغت میگذرد این لغت میگذرد

آدمی است ولذت موجی دان است و با اتفاقی در مندان ساخته شد  
 بر این دلیل این پاس شخصی پیش از احمد شد که بخت خود و منظری  
 که آن مصالح گفت بلطفه این میدار که در مملکت خود بین جواهر  
 فیضی است جوانش کایانه کیمی کفت که و آنها باید میگردند  
 دلائل که من مقلعی لم صالح گفت باید خود را این بجهد بپردازد  
 بقدر و نزدیکی خواست که این ممکن نیست باز صالح گفت کوش خود را  
 بچندین سال درست خود را بچندین طالع و باز خود را بچندین طالع  
 و زبان خود را بچندین مال بفرش در هر قفتر جواب داد که  
 چندین قفتر این سالی گفت ستصویر میگیرم این بوده حقیقت نهیا  
 شد عیش کانه کرد و تاریخت و همچنان خواست شهروز است که قدر  
 پیش صلح ایشان که من در فلان شهر میگرم گفت پیامبر و کعبه نیاز  
 نکلی میگشت تحقیقی گفت خوب باشد بورنی ملام صحنخانی آن  
 بر سرمان نفیت میگردند و فیضی داشت از مدد و قدر سره خیزد طالع  
 اکنون بقدیمه بقول پیران اول قدر داشت پاران اول قدر نعمت مختار این  
 دلکشی نیست که این که بخوبی این که بخوبی این که بخوبی این که بخوبی

نعمتی میعادست بی بلاجی باقی بیاست بی بلا راهدف باش کرده  
 خواهی بلا بخت بجاها کلیقاً از نظر میناردن گفتم من جایها  
 غلط خبار و قسمت ما سایر کیم به سیار طلاق و عبادات نتوان  
 یافت تکه بصر کوئه بلا بخت چنان که شیخ عبداللله شیخ الدین  
 المبلق قدس سرمه کسری مایل لشیخیه کلیه لاید لمن شیخ  
 مغیث آفاق صاحب زیارت گفت سایر نهاد کمال از ایشان که همان  
 مکفریده لمن کوید که و من کبر نیز بالساده الى علیه رینندی العالی  
 الی اسفل است فیلان وکا فیعما کان زهدنا فتنه کل ناجیه  
 عیند نامنده و کنایا اما الحسنا الی المعنی و هم المعنی  
 واللکمود و هم المضباح من صننا المقام ماعنده باب و کل ایضا  
 مکحات و کحات و کوینله علا اسباب آیا می شینا و اعینا  
 مع چشم امیرنا الی مقام آیا می شینا و ایفا نامنجه کهن  
 بن قرآن ایتلن مع شبان و لیسانی می چینا ایسارت بر کوشش  
 کان آن می شناء و ایلان امیرنا ایسارت بکش محبوس  
**قصبی** فی المحبته فی ایلان ای ایلار بی صدم کسی است که

چون

تخلاف او عدا که نهان غصب بر محل اعیانه ایلار که خالق ایل برواند  
 با اویه بسته که و لا ایل  
 و صاحبیت یفتاده باشی مخدوم و میشند که نادنوده و باشی  
 شوان کرفت سترین خلق کسو است که سرم داد شمن کیم و سرم  
 او واد شمن ایل دیگر ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل  
 و غدریه پنیر د من صحیح الانسان علی شرط السلام و المیتی  
 آذ آه آذ آیل ایل ایل ایل ایل و یکی من حیتم علی عیون شرط السلام  
 آیت که براز رکان خود را تعد عدو در در فلکی که ایشان براو  
 واقع سود و با ایشان چنان معذرت که که ایشان غدر میباشد  
 بخواست ابعاً حفص جون ایز که بیگداد باز آمد جنبد یفت که براز  
 شمن هدیه چما و هر یکی که که اکار براز دری زلخادی چند آن  
 غذری از خود بانکنید و با ایشان غذر از خود بخواهید که بیگدان  
 لغدر عبار بر تخریز و حقیقتی بدمت ایل بود غذری بخوبی ایل تاچهول  
 لایل که بعد ایشان خبار بیگدان بخیر و تخریز و تکویی ایل تو بآشید و ایل  
 غذریه رفیعه ایل ایل

اصل هم بیکه ایجتیه است بن باهیت خواهی صحت کن که برین عقاد  
 و کی خواهی بیکه بارخونه بر کسر نه قاعیزیه مای میخ کمک نیای  
 ندای در در وستی چندان و بیل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل ایل  
 دشنه چندان غلومنه که خیانا و ایل ایل ایل ایل ایل ایل  
 نکیز و شرند هیان دود شمن چنان کوی که اکرد وست کردند  
 شرسار نکه دی قیسی که داری بادوست در هیان منه چه توا  
 بیکه بکاری دشمن شود و هبیدی که تو ایل دشمن هیان چه توا  
 داره که فقیه دوست کرد بارخونه وستی بیاران موافق و که وستی  
 حدادی کن که دوستی که میشان یکیه و کا اینه و باری بیاران بیل  
 و بقوله رایقانی باشد دوستیان سه کروه اند و میست ایست و  
 دوست و چند شمن دشمن دشمن بیمه و قاصد شمن است و دش  
 دوست و دوست دشمن دوست بیخفاد شمن کرد و دشمن بیل ایشان  
 و یکی و دوست سودا کرقوت آن شد و کد شمن ایشان بیل ایشان  
 کد که ایمه و بیشان دیاری بیکه که دشمن ایشان را بعمله ای زشت و دشمن  
 دشمن ایشان زاری خود بیل ایشان کیلی لذت ده و میسر ایل ایل ایل

اخلاق

سیاه و سفید  
کلیه اینها  
میگذرد

کان و نار ب زهی خود را بازی دنیا خواهان مرد جایی که تعریف  
برادری لرچی میگیرد همه از تو خواست و تو بکار آمده است که در قرآن  
همچنان بر سر کار خود ری بر دست از تو شدید تر و این پیش از کجا چو  
پسند جیب بخواهد این سخن پسند یقین کرد یعنی این پیغام که اعلان  
بیوه خواه مرد آنست که ممکن است بخایدن رانز جاند همانند آنکه  
از زخم پایدگی کن که خدیله بخیرین مقدم کنمی است که سخنی بهادر  
پیش درست طایفه خلخال خانی رفع رسانیده ایکم و بی دیند فارز  
کن چشم یکی بمناره داد انتاریه و م آنرا از کذا خنای عاقل نکرد  
و هر کجا راجحه نزدیک داند و میکند که در حق و در حق کرد و باشد و بی  
که مردم در حق و در حق باشد فراموش کنند دوستی اند باقیانها  
تکندری از دنیو سخن یکند باقی اقام کدکجه اند که باقی اقام  
لذت عالم خود خوب خواهد داشت و اینکه باقی اقام تکندری از خونه بحق  
و پیشید و سخن خالص آنست که در مصالحت هلالت هناید و در حق  
فراموش کار بپاشد و در حق و در حق متغیر نکرد و در حق و در حق  
و غایب میگردند و شوید دنیوست مشغوف آنست که چون ترا بیلند که از

طربه

**کوشا** **الصلی** **فی الصفت** خود و اکلک سایه تا کویا کرد و یعنی ترا  
و اکلک کن آنکه آنها یعنی و بالآخر از الکعبه اکرد و تحقیق ماموقن باش  
تا برهی از پیغمبر کردیل بسیار از بیو خاصه باشند اینکه آنها نداند  
و اصلیت به از خالق شنیده بکاران مصلحت خانشی ندانند شنید  
**خرس** **الحد** **صلیل** **و** **طلای** **لکی** در حاصل کردا در میان  
بابی یعنی در طلب حداد قناس تا مقصود در کسی بیان کرد  
وصوان الله علیم اجمع بر لکفت اند بجرون طالب حداد و بشد  
البته خلای تعالی قبر ای ای هر شد که میان عیان شدند  
سر و روی بیاردا تا و بعضاً مصلحت احصال کند **عاشق** **کشید** که  
یار بحالی نظر نکرد ای خواجه در لکفت و کرف طلب هست  
کویدند کار من بجذبه ای کله این تأثیت شد ای ای ای کله همچو ای  
دل در مصلحت هنی فدا که کنایم که ای زیون آمد هلا کنیت  
لکفت ایسته ای ای یعنی کلی پیش تقدیت بکش او بایسا عادت عالی  
لکفت از خود دیما فتحو سجا به و قیامی و متفقاً و تجذیب مانند  
واز طبل خواری ندیکه کاره کفر فی کشت اشغال بحقیقتی میگذرد

کی اداء حقوق کنند و این که میگذرد و ای دستی باید که جهاد نکند  
میگذرد ای نیکدیف دوستیان بقیه هم زمان غذا ای ای ای ای  
چاله بی ای  
باشد که در همانی که بازدیدی از دنیوست خویشانه و متعال بخت  
و افتخار خالقی دنیوست میگشت در زمان کدشته مواد فنه  
که باز کیقا و دست بازدید بخت و غیبت داند **بلوست** **حکای** **آمیز**  
هزار دوست فاجر بکرد و دوست فاجر ترا بصفتها فرمی که لا کنید  
و درست صلح بصفتها همین از بیان بکرینه ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
که کرسنا باشی ای  
مجالت با عاقل کی و کار بخانی ای  
عیشه بر ای مصکت جا هنی ای  
و بخون علامه کی ای  
چیوانی ایست و هر کی ای  
کشت کی کیم میگذرد و میگذرد شطافی است نامی شفیع  
بکسر الح کفر نیانه بیهوده و فاده محظوظ کند چون مکن که کوئیست را تا

کردند

ازان آسان بزست زیاد همچو زنگ هست اول آن امی جویند تهدید  
 می باشد و حق را سجانه اول می باشد بعد از آن میتوانند گفته اند  
 سیما نه بر باطل بلکه بحث ارادت کارای این اراده و قبضه  
 سیکله هنر بعد میگفته اند تجیه بریده طلاق یعنی سجانه میشود  
 پس این اعتبار بعد از مقدم باشد بطلب **حکمت** **فی الطعام**  
 و آن بپیشنهاد پسر میلده در ویشن کارکد کفت مکوفه کی طعام  
 داشته باشند لذت طعام با غشها خوردند و دویش را کاهی عطیه  
 همه عالیانیک هایی تجویشند لذتکشی و روز است میان اندکی خود را  
 کنند اند و میگردند و میان اند که بخورد و بخندند و بمنیدند و بدو  
 خود بینک شاھنوار بزد و قوت خودند و وقتی خون کشند و وقت  
 طعام خوردند اسلام الله گفت من اذن ذکر نمیباشد ترا کردن  
 هرچه بعفلت خودی در عفلت کاربری بزن طعام مابد که بر  
 طهارت کامل باشد لذت اندک و زن بیرون دانند خداوند منبع  
 بعنی لذت طعام در کسکی است نه لذت طعام لذتی و نفیس  
 ای پیران چیزی خوش نماید معموق من است کجا به بزدیل کفر

حولان

یکم آعلم و قدر بآللله علیماً اه نیعم علول لذتی آنچه میخواهد و میشه باشد  
 غالباً اکثر رحو شبلان ایشان کل عصبت اسختن قطعه را لوز  
 میان اکرچه درین ایشان ازکلی میان اگر کچمه اداری اند  
 اندک خیلی کرد و قطعه نظره سیل مسلک ران اکسی عینی نکرده میخواهد  
 صدیع شنیده رجوعی از در خلاک افتد همان نفیس است و غبار  
 اکر غلک رو و همان خسینی یعنی استعدادی بر بست دریغ است  
 و بزیست بد اسنعت ادعا شایع خدمدان از بود و کر حرف آیده اهل ابراء  
 ضایع کذاش قرآن قابل کسب کمال کند مرثی فاقیل با اشرف قابل  
 ناتریت میکن که قابل راضیاع کذاشتن طلاق است و قابل از زبده  
 کردن جمل و کسر یخ سوده برند و اندیشه بی فاین خود بگذرانند  
 مال اجمع کند و خود بکرانک علیماً بوز دو عمل بکند عالم  
 باشد که لعل اکثر شاهنامه اندک علم را و سیل دنیا سازد که علم از بجهه میشین  
 بیورده است نه اینکه بی خوبی آن عالمی اهل راشنا اسد که اونین  
 لذت هر سه جا همیشیت بگوییم و لذت توجه اهل عالم راشنا اسد که هر کجا صفت  
 علم و مخصوص بخوبی و ایست عالمی چون میخواهی از علم کوید اروه لیل علمی باشد

سخن این شنیده دویخ بود اعراف اند و دستیان پرسک امیراف  
 طعام جان خود که قادره خودمه باشیم او ترا که فاعل خودی  
 هم خود کرد و اکریا فیصل خود و هر دو کرد طعام جان خود  
 کهم تویستونه اند کاظل کرد و چهار جان پور که خود و برو  
 از تیزه و بدن اندک فیروزه عننت آرد غفلت انجام دست و خوش  
 اذاب و آن اطعمه هر که خود برخان باشی هر که پیش خود  
 خواص خود ران انبیار حیات خواهند و عام جویمه از برا جو  
 خودن خودن از دیست و که کفیت است توی میتفکر کنم  
 خودن برای ذیست و که که بجهد کند و وقت لفه خود  
 حاضر باشد که ختم اعمال و پیشی ای ای ای ای ای ای ای ای  
 تغیر اندان ند میکن شنید که سمعیت خاطرها میکرد و اکرچه لعنه  
 حلال باشد راحت تر در قلت طعام است و لحنه لجه قلت اینها  
 و لحنه روح در قلت نام **حکمت** **فی الطعام** **فی العلوف**  
 فضلیه و آن ای  
 مقدمات حاصل شود علی و راثت ایچه بعکل سیو قیاسی میگیر

صلب بجهد سخن احال کوید بقیه اهم ملیکه دلایت و مطلب بر همان شنا  
 سخن عالم چون از عالمیست فی دلیل و بجهت باید طلبند که علوی دلیل  
 مغایر شود و خون خالهون از عارف بشنوی دلیل و بجهت باید دلیل  
 چه ایچاره ای  
 کنان افته با پیشنهاد عالمیان کرد کل و جویه و برهان شهود خون  
 از عارف بجهیزید که عارف تا دلیل وجود هم وجود داشت و سرهات  
 شهود هم شهد او علی و بجهت است و بجهش ایچنند کند چون  
 جمال را موافق تایید ای  
 جهاده رئوند نایمندی دفعه ای  
 است باشیان خود صاحب سلاح نایا سرمه و بند شرمند  
 پیش بود سپرینگن که ناجلی خرمید ای ای ای ای ای ای ای  
 در بحث علم و غیره جویه خصم مجادل باشد علی ای ای ای ای  
 ده ای  
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای  
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

طبیه

كـآفـارـ بـيـطـ بـلـ كـهـ دـهـ بـنـاـيـ وـبـوـيـ عـنـ بـرـ كـدـ سـوـ مـعـاـنـ  
 عـلـ اـشـ قـلـسـتـ اـنـ حـالـ زـرـ كـحـالـ قـلـبـاـشـ وـعـلـ اـمـ هـيـتـ مـقـرـبـ  
 دـكـارـ بـاـيـدـهـ كـأـكـعـنـاـشـ عـلـهـ اـلـلـامـ تـرـادـ بـلـ بـلـ زـلـ آـنـ  
 كـارـكـنـوـ كـوـجـهـ اـرـجـلـ عـاـوـتـ بـاـشـدـغـيـرـ كـهـنـهـ اـنـدـشـ كـمـ كـعـلـ  
 بـاـيـ خـدـاـيـ بـقـاـلـ بـيـغـوـنـاـنـ كـهـ قـمـتـ رـكـانـ كـاـبـ دـاـزـ دـسـتـ  
 نـكـارـ دـاـكـ بـخـمـ سـنـاـرـ دـاـمـوـرـ طـلـونـ كـوـيـدـشـرـ وـهـادـ دـاسـ فـاـكـ  
 وـسـلـهـ بـاـثـ بـرـجـعـ دـاـنـدـخـضـ اـعـتـادـ **فـاـلـ** فـيـ اـعـرـأـقـ  
 اـحـمـقـ لـعـزـتـ بـرـجـمـاـنـ خـيـارـ كـنـ كـارـجـمـاـلـتـ كـلـارـ خـودـ غـرـبـ  
 كـهـيـ تـاـبـجـهـلـ تـوـرـدـ رـشـ مـدـارـ دـاـكـ بـيـصـ بـعـتـ زـيـادـتـ اـنـخـوـدـ مـيلـ  
 غـيـارـ بـاـنـقـ بـكـرـنـدـ دـاـكـ بـيـشـ خـودـ مـخـنـطـ شـوـرـ بـرـوـحـ سـلـبـرـ  
 تـوـشـ عـلـىـ اـسـ عـلـ اـنـيـتـ هـجـهـ كـهـيـ كـنـ كـوـيـدـ كـهـيـسـ عـلـ  
 يـيـشـيـ عـبـارـتـ اـرـ دـمـ شـرـتـ وـاـخـيـاـنـ خـلـوـتـ دـاـخـلـ بـكـرـ كـرـ  
 عـاـشـيـ بـيـعـ صـاـبـ عـلـتـ وـخـلـوـتـ اـسـ بـاـسـ اـقـ اـهـلـ وـهـرـ اـهـلـ  
 فـدـكـلـ اـنـ كـعـيـ خـاـبـ اـسـتـ كـاـهـلـ خـاـهـ هـرـ بـرـتـ بـدـرـ مـعـيـدـ  
 يـعـنـيـ عـلـمـ بـاـسـ بـلـ اـيـانـ بـاـسـدـيـوـنـ سـاـيـنـدـ بـنـ عـاـشـ كـرـاهـ

حـرـمـ

مـرـسـعـ "ـغـاـلـلـهـ لـرـ بـعـيـهـ بـلـيـزـ"  
 جـوـهـ دـادـتـ كـذـجـهـ بـعـيـهـ بـلـيـزـ  
 مـقـاـوـمـ اـبـدـعـاـفـ دـهـ دـوـدـ دـامـ  
 الـكـدـ اـرـكـهـ هـخـاـوـهـ بـرـزـهـ  
 سـوـرـ اوـجـهـ فـصـفـهـ دـوـلـ دـوـلـ دـوـلـ  
 بـلـيـغـهـ دـغـلـتـ دـاـرـنـ دـوـجـهـ دـيـجـهـ دـيـجـهـ  
 كـاـنـهـ دـادـ دـوـجـهـ دـيـجـهـ دـيـجـهـ دـيـجـهـ  
 دـرـنـهـ دـاـرـهـ دـاـرـهـ دـاـرـهـ دـاـرـهـ  
 تـوـدـ دـيـدـ دـرـنـهـ دـرـنـهـ دـرـنـهـ دـرـنـهـ  
 بـرـجـهـ دـرـنـهـ دـرـنـهـ دـرـنـهـ دـرـنـهـ  
 مـرـدـ بـعـدـ دـاـرـهـ دـرـنـهـ دـرـنـهـ  
 هـيـ هـيـ هـيـ هـيـ هـيـ هـيـ هـيـ  
 بـجـهـ دـرـنـهـ دـرـنـهـ دـرـنـهـ دـرـنـهـ  
 خـرـيـتـ بـنـ دـوـتـ بـنـ دـوـتـ بـنـ دـوـتـ

وـسـلـهـ عـلـيـهـ بـقـوـهـ كـهـ منـ سـرـ دـاـرـنـ دـوـلـ دـوـلـ دـوـلـ دـوـلـ دـوـلـ دـوـلـ  
 دـاـطـقـلـتـ دـاـنـ سـاـخـتـيـ عـاـقـلـجـوـنـ خـلـافـ دـوـلـ بـيـاـكـ بـيـكـهـلـعـجـوـ  
 خـلـيـشـنـدـلـكـ بـهـدـ كـهـ اـجـلـسـ اـلـمـ بـرـكـاـسـ قـلـبـخـلـاـلـوـنـ دـنـ  
 مـيـاـنـ خـوـرـ مـنـ دـكـيـاـتـ دـكـهـهـ عـلـيـهـ بـلـيـخـلـاـتـ قـلـبـخـلـاـتـ  
 بـاـهـجـكـ خـصـوـمـتـ دـاـشـ دـهـرـهـ كـهـ دـوـلـ دـوـلـ دـوـلـ دـوـلـ دـوـلـ دـوـلـ دـوـلـ  
 اوـخـدـمـتـ عـقـلـ دـكـدـجـوـنـ بـكـسـ فـرـكـهـ دـقـلـ عـقـلـ دـقـلـ عـقـلـ دـقـلـ دـقـلـ  
 بـرـكـ بـعـقـلـ اـسـتـ دـمـ بـيـاـلـ دـهـتـ بـلـ دـلـتـ **فـصـشـلـ** فـيـ  
 اـلـعـبـرـ بـعـنـهـ اـعـلـ بـلـ دـهـرـ دـهـرـ دـهـرـ دـهـرـ دـهـرـ دـهـرـ دـهـرـ دـهـرـ  
 زـرـتـهـ سـرـ بـرـاـشـهـ كـيـافـهـ اـمـ جـهـ دـاـجـشـيـانـ سـرـ دـكـشـيـلـ كـهـ  
 سـكـرـتـ تـسـلـ بـرـكـدـرـ دـهـ كـشـكـسـ تـخـلـوـتـ طـاعـتـ وـعـشـكـ بـلـ  
 اـسـتـ تـاـنـخـوـدـيـ بـيـسـدـيـ بـعـشـتـ بـيـاـلـ دـلـتـ شـاـلـقـيـنـدـاـزـ  
 خـوـشـكـتـ **حـرـفـ الـتـ** **فـصـشـلـ** **فـالـقـدـاـ وـعـهـيـتـ**  
 اـيـنـ كـارـهـاـنـهـ دـصـوـرـ وـمـاـهـ استـ لـكـنـ كـهـ دـمـعـوـهـ مـعـقـلـهـ  
 تـيـسـتـيـ اـسـتـ زـيـرـاـكـ حـضـورـ وـمـاـهـ اـرـجـلـ غـيرـ اـسـتـ طـاـكـهـ  
 عـلـ الطـرـيـقـاـنـاـوـقـ سـفـرـ جـوـهـ سـنـ وـجـهـ عـلـهـ بـيـجـوـهـ بـشـيـتـ عـقـمـ

كـكـافـرـ بـصـبـيـ دـكـشـفـاتـ سـفـلـهـ بـهـتـ دـكـشـفـاتـ عـلـوـغـيـتـ  
 وـجـهـ اـيـانـ اـوـرـ دـاـهـ دـرـكـشـفـاتـ عـلـوـغـيـتـ بـرـضـيـمـ بـاـشـ دـوـرـ  
 بـاـيـ حـكـاـيـاـنـ مـاـشـيـخـ مـذـكـوـرـ دـرـمـلـخـوـيـرـ كـهـنـهـ شـدـ اـسـتـ  
 مـرـدـخـوـلـهـ عـيـيـدـاـنـهـ دـرـدـوـرـضـلـاـشـ خـعـيـرـ خـافـدـ اـيـشـارـ كـرـ  
 قـوـرـدـوـرـ بـرـدـعـاـيـشـاـنـ خـصـتـ بـاـقـنـدـشـ خـلـاـمـ خـوـيـشـ خـوـيـشـ  
 لـعـفـتـ بـلـطـيـجـهـ بـمـطـلـبـنـ بـدـهـمـ لـعـفـتـ دـكـيـوـمـ كـهـجـنـ توـشـمـ  
 صـوـرـ وـعـمـقـ شـيـخـ اـمـتـاعـ كـهـ غـلامـ مـصـرـشـ بـرـلـخـوـلـ صـمـدـ  
 شـيـخـ شـلـعـ دـعـاـنـجـهـ لـعـدـ مـدـ عـارـقـاـنـهـ دـرـعـاـلـرـوـدـ بـعـفـوـدـ  
 دـيـقـيـ خـيـرـ **فـاـلـ** فـيـ اـلـكـهـ وـالـكـهـ دـهـ دـهـ دـهـ دـهـ دـهـ دـهـ دـهـ دـهـ دـهـ  
 بـلـكـبـرـ وـبـلـبـرـ دـرـغـاـلـكـهـ بـاـقـ بـلـ دـخـلـاـنـ بـنـ ماـشـ دـاـكـ خـادـ  
 بـيـنـ بـلـاشـ خـوـدـ بـيـنـ بـيـشـاـنـ دـرـ بـلـكـجـوـنـ خـوـدـ بـيـنـ بـاـشـ خـادـ  
 بـيـنـ بـاـشـ خـيـمـ بـعـدـ مـكـاـدـهـ مـاـهـتـ دـمـ رـاـسـ دـاـرـ جـمـ خـيـ  
 رـقـلـكـهـ عـلـهـ اـلـلـامـ طـاحـمـ بـهـ دـيـشـ بـوـهـ بـشـيـاـيـاـنـ وـالـلـيـنـ  
 لـاـجـمـ خـيـمـ وـرـسـلـهـ مـلـعـلـوـنـ اـبـدـكـشـ دـيـلـ بـرـاـكـ بـنـ بـنـدـكـ خـوـهـ  
 دـرـكـيـهـ دـهـ فـيـلـهـ دـهـيـهـ كـلـمـ مـاـجـعـهـ وـرـنـ بـوـهـ اـزـدـرـ كـاـنـشـهـ

بـيـنـ

میکنند اما وجود قنایت بر جو در پیش است عدم میکنند که نموده  
 عدم مقام سوپریور است رجوعی و بوجو در پیش است اصلی ممکن است  
 وجود فن مقام و اصلاح است رجوعی و بوجو عدم و بوجو  
 اصل و طبع ممکن نیست اما برجو و بوجو دلایل طبیعت عارضی پدر  
 پیش هست بران دار که مقام پسر که نماینده بود و نمادی لست  
 غنیده که فناخ و لامساد که آنده و شادی خفت است و هرچه  
 صفت است محظی است و محظی دایق در راه پیش است علاج شیطان  
 که بر سالک دست تباشد فناخ پیش است یعنی در که داشت اشاره به  
 دوزی جلد رحم الله در محل خون میگفت شخصی کفته بایشخ ما بخون  
 قویز رسیماند که از بلندی قدر آن جذب گفت هر زیر پیش  
 خواهی رشید چون مملک و مملکوت بر سالد پیش شد سود فنا بر د  
 و پیشون هست سالک پیش شد سود فنا فنا باشد **فصل**  
 فی الفراسة و هو لاستدلال بالشيء على المثلث محادی که کوئی از این  
 و که آن مولف پیش از پیش است کارد ان کار میزانه مدعا پیش  
 فی بحث این اینست کارد ان بعیند دعوی کارها میکند که بوهان و د

نامه

چست شیخ فرویدن که پرسنہ بازیسته معنی کسی کا احتیان  
 کرنی قبول کندا و اینکه مكافات احسان روی کرد مجبور  
 نوین مكافات ارجمندی هاست جانانک کفته ماند کان الان  
 بعید احسان جراحت اهل بخاطر در و بخیل نیوان سنبخت  
 و بیانت این اینست در وقت داد و سعد و مهروزان و فرزند  
 در یام فقا و تکستی و تحقیقت و سیستان در بکت و سفت  
 جوار چهارچین افراد شکافزوی بفتح خاموش سلامت  
 سخاوت مفتری سیاست اینچه چهارچین مرقت راتا به کند همه  
 بخل و عالمان را بحسب در زمان رابی شرمی و مردمان را در غچو  
 چه بجهار تمام سود این بخورد و دین به بھیز کاری و کار  
 پیش و بفتح بستک چهارچین این بیرون ناسیا به نیست  
 و کامل مرقت دار و بجاج عزت را و هنر ای رؤی **فصل**  
 فی العناصر بسود ایندک بسند کن تا یعنی بر تعلیم نکرد دد و پیش  
 باید که بضرورت وقت تفاخت کند و طلب زیادت شناسد که و نیا  
 بزرگ نه لی عمل اندک رایا کرد این بدل که این پیش هر دو نوع

و بر این شوده اعتماد نیوین و از مکن نام این بود و با کوک کا  
 میست داشت **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل**  
 هر کن راعی خود کمال نماید و فریض خود بحال برکان  
 صد عیت چون نوبت بعین بخود رسد، فتن العین خیل نام این  
 کوک دنخست **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل**  
 آبدکلش خصم اکچه اندک است همچ رشتی نیست که بایخیه  
 نیست **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل** **فصل**  
 با قد بودی سب قدر بقد بودی هر که بفضل مشغول سود  
 لابدیات از وفور آن کلام جامع است سیجریت بسیار ملک  
 اذان اینست کنی که پیش از تخصیل ذهن عین بحصل و فرض افزا  
 شعوکل نمود فرض عین از عوقوت سود هر که لازم کرد اند نظر خود  
 را چزی که یکان محتاج بناشد ضایع کرد اند از احوال خود چزی  
 را که با کمی انجام نباشد و از این پیش از نداشته **فصل** **فصل**  
 این کلام پیش جامع است سیجریت بسیار ملک و لیکن اصل این کلام  
 آنست که شخص این شخصی پسند که شما میخواهید را اقبال نیکنید سب

پیش

و نکو غوشه که تا عبارت از این  
 باشون و زیارت از کوئی روز نای  
 نکن

آب رف زوره پریدن بیست ان خود بریدن غبار فستار فنا  
 ذات از نفعی پریشند که شما زال حوال و کامانه می بین کفت  
 یخواهم کشایع علی را ملاقات کنم آن پر که ازاوند من جزی  
 نقصان پاش بجهد کن کرتا بای سی غیر حوس بحانه نمیجنون  
 شدی کار تو تمام شد دیگر که هم چرطاه هر پشاد از احوال  
 مواید و کامات غم بیست کشف بیتیان طلب کن کشیش مکونیان  
 طالب کشف مکونات چون خراسی است که روز و شب در لک مقام  
 مفید و مرکود است و صاحب بیتیان هر روز در تر قویاد  
 این کار مرد افت و آچه مشهور است من اسویه بقیمه فهو معبو  
 ز بعنی اشارت است بارز باد بیتیان و ز مفعان این کلام سلطی  
 دارد در تابع خود که نام وی جوامع الكل است ذکر کده اینکه  
 شناخت به از عالمیان من اذ از شناخت معروفة الله و مصافی تعا  
 است و مزادی افه کشف و کامات اکرافی هیشه مخاطب خو  
 باری دارد و همت بر جزی کار دالسته میشود که دامان و عمل  
 صالح دران شرطیست همچنان که قلوب صافی را نیزسته افق

الش صور و معنوی و اسباب صوری چنانچه لشکر ممال  
 و اسباب بادها هی معنوی سه چیز است چنانچه در بحیث و آراء  
 که که باشد اذکر و در لیز ندوی ندوی هی باشد علیه ریشی  
 هر چیز بود و رمل و قوتیک روی زمینه ای اسنان عالم است  
 چنان لکنی از تکلی است که ممل و قوتی ای مدد حق  
 اغایانه هی لینجی چیست شیخ عطا لکنه هستی ایمان  
 ایمان و مدد حقی شیخ عوامل فلاح دستی **ضرسل** فی  
 الفضای و القدره تم راهه شیخی باشد لکن سه یک می اید  
 هزار بار چرا که خوشتر از صدیان و لیکن ای پندار دیست  
 قضایز بیت خی اکشت دارد اکنجه که کام خود برید  
 دغیر جم تهدید یکد و بکوشی یکی بر لب دهد کوید خاموش  
 حضرت **الکاظم ضرسل** فی الاکتفی والکرامات والشوارق  
 یکی غلط هر کی رایات کی دلنش مذری مذکور مات یعنی هر کجا  
 کار تیغه از اینها بواب کلامات بعلکشاند تا افزایش ران میباشد  
 شود چنان فرق بارز نمکا عالیستی هی را خود بریده بیست بود

خرابه که فنه است باهن مفیده بیست چون اسکن جو و فی تاج صادر شد  
 هر چاک خود هدیر و دینه لک کشیده **ضرسل** بوقا اهل دوبله خود بر  
 عشق ایجاد نمی بخواهد بیش بخوبیان عشق **ضرسل** فی  
 ایغه و کل ایستاد و بعابر دست عبرت خوانست و عبرت کفر نمی  
 بمنفال حیثیت اعتماد اینما الاکشیان که همچنان شاهزاده همچنان  
 که کاهی است بدانند که کلام بختند مذکور بیست داشتیز و کافی  
 الکاظم و بحیثیت ای اعتماد شفوان بخدمت الاکشیان بقایه رسید  
 که خدمت رسالت صلی الله علیه وسلم طلبیان اند عکفته ای اسلام  
 آیینا الاکشیان که همی بیان بدانند که تریخ مخلوقات عز و کریم  
 است و خود میز مخلوقات موضعه است که مجده درین مخلوقات  
 محال بغير تاثیت مخصوص است که همچویه ظرف و افتد ای ای جهود  
 کرد و آن نادرست و معنی ناما را بدانند که ما همی است  
 ششون نایاب مقام تویک در میان نفع و مضر و مرضیانه کرد  
**ضرسل** فی عنایه ای ای قلطفه بعباده بیغه و طاعیه بیست  
 اما کار بسعتی است دوست یک را بخاندیش که ای ای ملک کشید

شریزه راه نیز نایب شد و مناسبای حکایت دندیمیر است که بالکو  
 کاوند بوجه جدن آن **ضرسل** برده سه ایان می تاختند دندیمیر پیش  
 از غیره دان شیر بیرونی و برشایخ اهل باطن آن شیر بجا طریت  
 غالب محمدی قادشان به است میکشی بی جون کیه دیان متهر از ای  
 باطن منه اندی آن علیک آن شیر را فتح میکرد و همچنان آنکه جهت  
 آن دندیمیر هر ایسیار فتح کرده بود جون مملک تصدیش در دست  
 کوک دندیمیر ای مملک بعد از خود دینه دانلوده دیان شریحی  
 بوده دندیمیر یک و ی درمیان فقرانیت شیخ و عیاش تاخت  
 بیرون ای ای که که فتحه سوزن دیدیو کاریده سیدان بوجه برو  
 غالب آیینه دی و کریم شیخ خادم دای ای کد که دنیا و بعیند  
 و همچویه قادیه ای شیخ خاطر و بیلکشیده خادم بای غدار همراه  
 وی رفتند بمحظه غافل شیخ خادم ویرا بخطاب بکشیدندیمیر  
 لامی که کالی ای و مفت برق سک بکرد و بمناخ است آن سید نایر  
 سایه ای  
 کفت لامی و مصری سید خادم بیا کشید و این خبر شیخ زساند  
 کفت لامی ای ای

بقوله دینه میگند این چیز میگذرد و بر اینه باز بخواهد کار  
 عناست دوست دارد یا نهانه عنایت غیر ذات و ذهن این دو  
 جزئیت را غصه با قدر این تقویه با خراکه ای ای ای میگیرد  
 طایعت معمولی است این با اینه پس از طاععه میگردید و سال  
 فوجه آنودی همین نیوت تابع هارق بود **فصل** **فی**  
 علیه اینه همت کن تا قیمت بغير اینه بعده هجده کمتر سال  
 بلند باشد قیمت اینه فرود آشوده مثلاً اکنون میگذرد که مت سال  
 دیباشد پریفت اینه اینه که بروند میگردند و اکنون  
 شخوه دره اخواه آنها باشد پس قیمت اینه که باشد که همت  
 شخوه اینه کل الوجه طلب حقش بپس اور قیمت بنت او جهیز  
 فی قیمت **فصل** **فی** العقل و عضله العقل و همه حلقه  
 اللسم مکمل فی التماع و محمل فوز و القلت بذک المقامات  
 للعقلیط والنفسیات لما هم اتفعل فوز بصله ام طرق  
 میگذرد اینه کل اینه میگذرد اینه میگذرد اینه میگذرد  
 میگذرد اینه میگذرد اینه میگذرد اینه میگذرد اینه میگذرد

فصل

کشیدند آدم جو نای کدوم فوشی و زاره و کهنه بر کشیدند  
 ایلیس یانه بیعه کارش به بیزاد کشیدند آدم جو یاری بود  
 ازاری بعد ترسنیا ایلیس پکانه بود بست را کشیدند انجاع این  
 آدم یکانه بود درخت را کشیدند ایجاده ده ایلیس شاهد نیا  
 دست عذر آدم میگردند که نکرد و زهش اینی لعنت از عذر  
 داده و ایلیس طاعت را ارجمند خاکستری علیه را داده اند که  
 آنچه هم علوی است میگذرد چون بیغیر خوبیه نهاده بدارد بالله بر  
 است وقت نیشکه از اینه است بدلاً از خاصیت وی است همچه  
 بیست درون که که نکرد و فیل سوال و فیل دیگری باشد  
 هر کجا و کجا که نکرد خود را عزیز کرد و اندیح سخا و همچنان  
 او را و هر که عنزی کرد اند نفس خود را باعیت خواه که که نکرد  
**فصل** **فی** المعرفه و صفات اهل العارفین طالبان  
 حقه اهر چند طلب و صولیحی پیش از عارف از اهل طلب و عجیب اینه  
 اشیا و تکیل ایشان پیش از که باشد که عارف دنیا است اینه بجهش  
 چنان میگذرد اینه کسی و بر اشتادن اینه بجهش اینه بجهش  
 بیلاد ب که خدم در دعوی اینه اینه بجهش اینه بجهش  
 داشت از توجه که داشت تویزه

وقت بسیار است در محل حاشیه کهنه شدن است یکی از آن آنست  
 که از عزیزی برخاست فیاضه از اینه آفات عمل اعلومن است  
 بازالت آن میگردند و غصه خود را بر نفس خود غالب نمیگردند بلکه  
 راهه دار از اینه که ویرا عرف وی فارغ کرد اند اینه که ویرا عزم  
 رد ایمبل مخلوکه که در معرفت رسیجون طالبان تابستانی است  
 نه بیان ارشاد هد و زن شنیده و اسرار کرد اند **فصل** **فی**  
 محییۃ اللسم تعالی للتعبد و محییۃ العبد اللسم تعالی الهمیجتم تمام است  
 بمحییۃ کلام است اهلی چون اش فرا و اشتی بازند و زنچه کار  
 داشت و مصلحت اینه طفیل اینه سب بیار باش اینه بجهش  
 کسی که مخلوک و داده و دست اراده و بیوی تعشوکند و اینه بجهش الله  
 غافل باشد بکمی ماند که ماند که ماند که درخت بکر زمزمه اینه بجهش  
 دوست دارد و آن درخت که قوام سایه بر اینه غافل نمایند  
 من که غصه نلاهی بر نفس وی غالب است از جست فوت شد و در  
 اذ اور از را که وی عالم است بباب اینه فوت شد عالم از وی  
 نیست و عیبت فوت شد عکله سه چیز است یکی از آن لعنه شبهه است  
 ولایم من که یعنی کهن و قسم ترکه ای دی است از آداب و قواعد

بی اور اهتمام ای احمد حقوق و سیما ندوی عالی باعث سود و  
 علی خداوند نکنیل خوار و ایجت ایسته صحبت ایشان بکد و خود را  
 کاچه من ایشان نمایند و در ایشان میگست کا کاه مصطفه تحریر  
 تجیهز از اینه معاصر و مسویها ایشان دل ایشان بزدا و بی عظیز  
 فی عیش نرم دل ایشان دل ایشان دل ایشان بزدا و بی عظیز  
 ایشان ایشان بزیر تحریم سود که حضورت ویرا اند وی  
 قیل از اینه از زنیه های بکر زمزمه ایشان مستعیز از دیار  
 شاخت نایدیده بیار بعد از شاخته بیار عارف را انشاند که که  
 زنیکه کسی که ای  
 خانه دیکل ایشان تافه است چون بیزند آهد غالباً است بجهش  
 لعله بیاغات و عارف غالباً است بجهش معرفت بالآفات کلمه  
 من که غصه نلاهی بر نفس وی غالب است از جست فوت شد و در  
 اذ اور از را که وی عالم است بباب اینه فوت شد عالم از وی  
 نیست و عیبت فوت شد عکله سه چیز است یکی از آن لعنه شبهه است  
 ولایم من که یعنی کهن و قسم ترکه ای دی است از آداب و قواعد

فصل

باین هم لحیاج که بگو ادم غیبت از خود و حضور با خویی قدر عشق  
و بر شبه محبت است هر کجا عشوق محبت پیشتر غیبت از خود و حضور  
با خویی پیشتر **غصه** فی المیت والاستعداد آرخلو بسیار  
جایی هسته باشدند کی می‌شادد کنکه هر که می‌داند که امروز نه  
خواهد زیست بر خیزد از همه یک تن بر بخت زند و بچ بزرگ آنکه اکه هم  
خلوک اکویند که با چنان کاری که می‌شاست هر که بزرگ مرک را رسما  
است بر خیر بدلیت بر خیزد **حرف اللون غصه** فی غیبی  
الخطاط الردیده بعضی بر اینند که خطاطات را اعتبار نیست اما اینی  
باید لکاشت که منم کنند که داحل از از خطرات دشوار است اما  
جایی نی باشد اد که وارد کردن پیکان از اندرونی هستند که از اک  
غیرت داری تفاصیل از محبت دنیا و عقابی اپنے نسانی محل محبت  
مویی سکون داد که محمد در زمین کاشته شد کارندون نقش بر کاغذ نگذاشت  
ند کارندون دل زنود ای هی کونا کون بشوی و چمع باش زانکه اورا  
سفید این زنده هم اینست بیدار باش زاده در خانه نباشد برای  
دفع خاطر رضوه مرشد است و اکنون نفعی راسمه نمیشه بقوت بر زند

لر دی سیر از بد ترا فیض کرد و با کارکشون نظمه می کرد و نه قطیعه  
تراعه فوئه می کرد و مرسید بایشخی و کسر امیر فاطمہ می بودند بر قدر دی  
کا فرمایه جس افنا **لکت** با شیخ خدا و تعالیٰ جزین حروف صورت  
بلعاغت خواهد کرد شیخ کفت و بونظر کرد و برقه دی کفت آر کفت  
عقوبی پیش خواهد بیند کچه بعد از همه دنیا شاد بعده داشت سال آن در  
قلائمه افراحت و **حرب** **الله** **الله** **فضل** **الله** **الله** **فضل** **الله** **الله**  
نه کرد و بند کرد کفت اما کوکو کو  
خواند و قربت یافت اما قربت کسی یافت که و دنگ اپنها بخط لازم کش  
قند و طلحیم کرد و مسندارند و منکر وی شفعت مکر جاهل زیرا که انتها  
محفقات است که که کاره بینست وارد بینست دیگل نک و جو عورت  
خطه ای می شد و عجیم و قاره در راه ای اخزن و ای اخزه در دنیا از  
ملاده ای طی اهل صلیو بطری و استخجال و بشارت است و بعد موته  
طی این مکر تیمه هنبله دی فیکل عوارد ای ای مکر و حاشیه سبکه زیرا خود  
نه که عالم ای ای می کند که تیمه هنبله دی هر ده منشعل سود تا عذر ای  
اعذوا و عذر بیز طبق حکم ای نیمدد و مکر که خدا و تعالیٰ ای زنفوره

طایلی و تولی خدای تعالیٰ فراز دم طالبی پیش بسیار فرق است می‌باشد  
چنی که طالب و عالیه تعالیٰ باشد و میان چنین که طالب و عالیه  
تو پیش از کشیده اخیر دهد که خواهی در سبک دیو خواهی در شیوه  
باشد که نور مجدهای خود را بخشید که بهشت خانه است و میشه  
خانه او و انسان سمه جو است دل و ذبان و جواح دل و ذبان و حید  
است و زبان از برای شهادت است و جواح از برای عبارت از  
اسمان ناجی باره ام ابر سرگشی سرفودی آرد یعنی هدف است  
بطاعت مشغول است نفس را در کارهای ارتقا نهاد کار اندیش و شیخ  
همیلین غلی و روزی پرسیدند که از قول حقیقت الله تعالیٰ که بنی  
کابان نوازد کلام است کفت فاعل دل مصطفی کلی الله علیه و  
بلطفه و مدد که عثمان بن عقبون و میمکن که میراث القیامتی انتجه و لطف  
و هشیم سهل بن علی کفت الغایع بلاد من الملاع ما پیش عبد الله  
اشماری کفت کمی کله تفرقه برعالم بناشد و عیل شغل بخلاف  
فی عنی باشد از فرغت و پر ایام تغیر دختن ای کلمه الله اکثرا  
والغایع و ایشان مفسن للمرء و ای مفسد ای پیغی ای سه محترم ای

لازم بلاندار نیز کی بینا اندیمه و محبت پستان و قنایت ایمی میان  
 عمل شیوه فلسفه اصحاب دین امانت اند منقیب و میانجی و دفع  
 کنداوند دل عرب غافت ملک بوجی و بیها و غرفت دل خانه محبت  
 حقوق است بجانه در عین کیان است و گفتان اند منع  
 در جنم و حیثیت بلکه در تیرینه است و قدر آرایا که صراف  
 نقد رایش کی قلاش من عصر عینه عالم طرف عینه بیض  
 طول عمره یعنی زمان که گفت شن ندارد آن ناچر عمره میگشت  
 عمل امحوت با گرفته تیخضو و چمعت دان یا که حضور و میز  
 از موادر است و عنیت العجم است سخت اختارینست معنی کلام که  
 یقینی غیر فکر است اندیمه ایل احوالیست بیکوئن عز الاکفای ایست  
 کیلستار و استهلاک موجبه قیمت زیرا که تغییر معلوم است  
 کمتر قباق بسته بعد امام عمل است زمان استغراق استهلاک بخوبی  
 باز نمایند این عمل است بلکه اسننه او و استهلاک از احکام اذیع  
 اهست بطریق استیحال و گشایش درین موطن ظاهر شد است و اک  
 که سلطان این ایاظ ایضا هست در موطن عقیق طریق اکمل ایاظ همی

باشند

زانکه همان را نمی بینیدند هیچ چشم زانکه همان را نمی بینندند  
 زیارت ایکه همان را نمی بینندند هیچ عافیت بر سه قسم است عافیت  
 دین و عافیت مال و عافیت زن عافیت بیشتر این دو اجنبات متعدد  
 نظر و بال داشتن سینه از حسد است و عافیت مال در قضاء  
 حقوق و عیا اهل حاجت و عافیت زن در قلت طعام و لکردن  
 جای سه چیز را می باشد بیرون حمل رفعت است و نموده هنوز است  
 و نموده تو اوضع محبت در حدیث وارد است چون همان دکخانه گشتو  
 آید باز خودم آید بیرون می بود بکاه اهل آرخانه می بود  
 بی ایمه همان دارند گفت که ای همان شاد بناشد

طه باری نعم دنیو وی نخواهد ترا از احمدی

کلستین حکوم شود

تمت بحکم الحکوم

نفعیه

باید و باید از قدر

آنی

بجانه و تلاوت قرآن و زیارت اخوان هکمین کلخوازه کرخانی است  
 لعلت و هر چیزی که از فک خالی است سه و هر نظر که از عیشه  
 خالی است همه که هفت چیز هفت جنایتیار کند بلکه به دان  
 دست داده بیش از اینکه کی میگیرد کی میگیرد بر این دست  
 مدلکت طایب عزت تو اوضع و خم را بنشادد تا بینند و کجع  
 سیحانه و تعالی اسه کووه را دشمن دارد و سه کووه را دشمن دش  
 فاسقو دشمن دارد و بیه فاسقو دشمن تر و بخبار دشمن دش  
 و بیهانک غذی دشمن دشمن تر بستکبر دشمن میندار ده در دهیش مکبر  
 دشمن رفیعه فرق داده است دار دویسه فرق داده است تراز  
 دوست میندار دوچهار بار ساده دوست تر جوانی دارد و دوست  
 میندار قیچی گل نموده دوست تر می اعمازند دوست میندار  
 و بزند کان می اعمازند دوست تر هر که در حکم کوشه هم زند و هر که  
 راست بیش که در قیچی القیه کشته و هر که زبان را کنده کنده داشت  
 صدق عیی اردانی داشتند عهده که از قبیر که اجنبات نمود  
 نیکانش را داد نیزه چیزی که اداد نیزه چیزی داده و ضو

حقوقان کو بیند خوش دن خان  
و لكن نظریں غولیں کو موضع  
پر گرد لجھواهی باشندہ فرم  
بچانل افلاتا نارا نصاح و اغوا  
و چفت سع تو کنکا بعنق قلب  
بریتیم و فی پیغور سو دو درست  
باندھو بخطاب رو بخود اسند الام  
با شدی کی رازها استشیخ شیخ  
مقام مخلست و هر کدیز من  
در امداد بجه حضرت سید امام  
حقوق و احکام اهلیتی با مشاذن نهشت  
المحی اذ لام فرقہ زنی بادت بنت  
بیتیں اور کھنی طافی سنتی اسدم  
کنید و مردی حق و اعلیٰ ملکیت  
جفا دا فرائیل ایمیں بال احتساب و بون

محققان کویند مختصرین خانه که در شکر صد و سی هزار مظفر  
ولکن مختاری قلعه که موصع مسند خانه دامت و چشم اجزاء از  
برگ دل بخوده باشد پنهان کاره اش عده لواحم و نظرات تجليات د  
بخدم افتد آثار انساخ و احوال اندراج از صفحه موجوده او را بخود  
و گصفت سمع و لکم بعن قلب عبدی متصف کشیده مظہر شدن  
رقیمی و می بصر سود و درسته علمات دوش باست که طالب  
بانداز بر طلوب خوده استدلاط میکند و مقام ابراهم که مقام سليم  
باشد بکیزاده اها است شیخ شبلی قفسه سده فرمود که مقام ابراهم  
مقام محلت و هر که باید مقام دل ایمان را نهاده امن کردد و  
در اینکه بحی صورت سبک مانت از نفع دشمن و دخول اذخر  
نهاده و اطماع اعنی اسلام را تمهیز قطبیت دوست و عاسفان را به  
الحمد لله امداد و فریاد داشت **بنینه کریم باکی فشنام**  
تفصیل که کمی طلاق دستی ادم و **ویا هنریقا** فی الله یعنی جوان  
کسی به کریما نهاده از اسلام برای خدا یاری نهیجه ای داده  
جهاد و ایشان یعنی بالاصدار و دینت خالص و جهاد دعا است کی باشد  
شنان

ظاهرین باشد و بعینه دیگر با اعادی ناظم چون نظر و هو  
جماعت همیست رسالت بناد مکاری است که علیه میگذرد پس از زیارت  
توکل فرمود که بجهان از اینجا کاد اذکار نهایی کنید و آنکه وابست  
دامام قشیری توجه الله علیه فرض داشته باشد که جهاد آنست که یک چشم زدن  
از جماعت نعمت باز نداشتند و را که از این عقاید عاقبت شد و بر اتفاق  
ناید که دو آدمی عدوی که نفس کاری بپرسید چنین که اشارت شده  
اگرچه کامیاب نباشد دنیا انقطع غلت اما خلقت از  
عسانکه ما شناس آغازین امری را زیارتی بازی و نکم است  
که از تبعین و کار دنیا نکند سه بوسیمه باز کردند شویی  
در لطایف قصیری من که در سنت که عیث مشغول بیاست بجهان که کلمه  
حق بازدار دوستی امداد رای آن بناعتنی و بدان امر مکر و بمحکم  
ابو بکر و اسحق قنسی سره روید که آن آیه خواند فرمود که خواهی  
دان چیزی نیافرید بلکه حق است که هست و کیان شکایت شود و از نهضت  
وی جهیقات کمالیه اوره برند و کفته از این طبقه میباشد این ایه  
بلکه رای ظهور نبود محمد حکیم الله علیه و سنت افیض ام و این دلایل

مقر شدن بود که آن کوچه را با راسته جعل نمایند و این ایده پیش از  
اصل است و ممکن است در عین تحقق این ایده که سوابق ایرانی از آن  
آوردم تا بر این سه تکنیک بنیجست آنکه من بر سه سوی دکمه و کوبیده  
سلام کرد. آورده تا مظمه قدرت باشد و آن میز اخلاق را در تاخیز  
جوهر محبت باشد و در بعضی کوه های ساوی هست که ای فرشته ندان آن  
هم را سیار ابراهیم نهاد آوریدم و سهاد را ای خود سرگفت که این اخفیت  
اینجا ظاهر و در تمام دارد و گفته ام که دلکشی ای هست که از نما  
می بین آن از قریب شد فای الله تعالیٰ احتمل که از ضعفی یا ضعفیت  
در دلم ندان و قریب نکرد از خود را زیبی بیشان باز از دیگر رهای  
و گفته ای تو غیر بمحنت شکنیدا هست ممکن که آن کویند حق بخاند که از  
عیالت همراه باز که بینش دارد اور این غمغنا ای و سعیم ساخته  
تا آنکه در طبق این تعصیتی کماید یا بسیب متابعت کردن وی نفس رفعی  
در خواهی ای و این غمغنا ای و این ضعفی که بر ضعفی سخاکان و کسین شدن زن  
اعتنای کشیده ای و این غمغنا ای و این مقوله است  
من ای خالق ای و جهان بزرگ ای و جهان بزرگ ای و این مقوله است

هر کار از کجا شروع کریم کسی صفتی برای این بخوبی شود تا بر تسلیم و مجبور  
بلکه طبیعت خود را نجده می شاید که حقیقت بخواهد از کجا بخوبی کنم لذا رفع این  
مواضیعیت نمایند با این علاوه را دیگر کاملاً اختلاف نداشت بخوبی  
که هنگاه که خدای تعالی از ان بخواهد این که دهن است که بزر است و کفایت ندارد  
لهمت هم پی خدم آن با آن مشهد چنانچه بدخله نارا و بار بعثتی فی  
مانند خبسته لله علیهم ولعنهم و بعنایم و مکالم چنانچه و کلم  
علیهم السلام که بزر است و غیره از الکاملن صفتی که بخوبی  
در زانو لذت فرموده مکافرین قاتلی که بمحض رسیدن آنست که بکسری  
کما هم اشت که شایع بران حداد و ترسیمه اخیره باد باید وقت  
تصویری خواره کشته باخ منتهی از بدلیل هفتمی ثابت شد درین افراد  
کاشت شکه است اکبر پرهیزه هزار کار کلیات عجیب اینها دارد و بعد  
از اقرار بوجوی غیر سیاست شما بخوبی که بعینی ثواب نیمات ظرفی و نفس  
عقل را محکم کرد این بجهه بعد از ظهور بخوبی توجه به صفات این افراد  
ذاتی باشند و در موشک اسلام بد خلک به که بخوبی توجه نداشت نایاب  
درین قریب سوی حی سمع غرمه شود و کجنه دلیل ای جمیع از درین لوح

فریوده که تغزیه عبارت از افت کردن را می‌دانند  
پر اکن شاید و چیزی اند که از همه بخواهد و باید برداشته  
چون نعمت داشت که اصل نهاده دلایلی سبب این عیوب نهاده  
علی‌جوانها جمله‌ای مغزد کرده اند و مطلع باشند  
بستان اکان اراده نجات اشیده بیاری فرع ضرور از ایار و در کمی  
مشهور و آنی صورت‌گذرنده ولد دش که لاکن خلیل‌الجنه می‌شون  
که یا من حساد بگویم امام فتنی رفیق شیخ شریه و فتوحه که هر کاه  
که خارج از قوه مخفی افت کرد اول است که این که بسیج‌جهانی مخفی  
که اول است بظاهر اولی که فتنه کناری و خراط مرغی و خجالات  
دستم از ازوی پاره از ای و با هسته به دل که روح است سکونی  
و از دل ایستاده باشد که نات و محاجه است با وجود این مش فرمایی  
و همانند بیفع و اکن افت از این موضع شهود ای و چنان ای  
شانع شوی نوازه هم از این اتفاق اینکه از سر و میلو میگذرد خاکل برکد و  
وقیر بعافی که لام ایام و میثیر و هسره همه او سنت  
بلایی کنادا ایطلس سه همه او سنت آرایخن برق‌خان خانه جمع



سک و ایله امن از وی بچیل بخیه نامد که اگر این خوب باز  
خود را آبی پالای شد عالمین داشت که این درجی و خود را  
پاک نمایند بدین تکمیل خواهد شد **حلا** درین حلال  
میتوانند شناسن خواسته اند که این شناسن مشک و غیره  
لایه ای این بیشتر باشند اما این که این شناسن که در حلال  
اعضلات بزرگ کنی و پیش بعد از این هوازی زن خود را زلفو **حلا**  
**الحال** فی الحال ایقظنی واصل هر چیزی که این حلال است  
بس هر جو ماهی خواهد که مثل آن خواهی کرد معلم علیهم است ای  
بیوی فی حیا کر حلال بوله طایع سوی ما کشیده تا پاک بود راه  
ذلیل خود را که حرام بود مقصید زاید بنا کن کل نه کنم اعمال عادی  
نهست ای اگر کسی حلال خورد و حنفه خواهی بخواهی از وطاعت  
این بیان کر مکمل فضولی خود را از افعال خصمی ای علیک حرام خورد  
خواهی بخواهی از افعال خصمی و کار صادر سواد و چون بران مکمل باشد  
بلطفکش بعوق بالله همانها که کشیده خورد از وصعاب مسلم است  
بعن کروهات بیرون بران صورا شدیں کسانه مسائل الله اعلیٰ

نیز کام کبر ای کنیت حلال میخواهی بناد کار بخطیقه باطن است  
و قصده باطن لغت حلال است پیوین اور بفصل اتفاق حلال که  
این باره باطن صاف غایب بلایه که کیل ای خود را خاصیت داشت  
که عادت ناکر فدا کن که ملکت و در حرام خورد رخاطبی است که  
عبادت کرد و ملایکه میکند لعنتی کسر و بکسری کلائی  
شده این شد و عظیمه عادت کرد و بثواب اشت فر شد  
آشنا که بیش از عادت ای هنر این عادت ناکرده و کرده  
شده که بخواهی بیش به خود اغلب آنست که تو قدر عبادت  
نیاز معاکن از این توفيق نایاب بیسیم و قیمه ای که در طاعت و حفظ  
باشد بین طاعت کرده ناکر که سند بنا کند و بجهه حلال چند جنبشی  
شکار بجهه بخواهی و سیوهاد در حستان غیر تمکن که بخواهی  
و بخواهی که عمل تدم حاری شوی و بخوارن بامانی که بخواهی  
حرفی و اضیحت و بخواهی و بخواهی که داخل و کی حلال باشند و هد  
از کسر که ده مال و کی شبهه میباشد قدر این عبادت که بعده  
کن که جشنده بخواهی و کسر ماند و من بدل این از اند و بخواهی

خط